خداشناسی امامیه

(امام شناسی قرآنی - خودشناسی الهی)

*****

شرح اسرار حدود هزار اسمای الهی در قرآن کریم

*****

تبیین مکتب وحدت وجود بر مبنای اسماء الله

*****

درآمدی بر دیالکتیک توحیدی

*****

QURANIC THEOSOPHY

جلد 7

استاد علی اکبر خانجانی

فصل دویست و پنجاه و هفتم

۲۵۷

حضرت «طاء - ط»

یا طاء

۱- طاهر، فاطر، لطیف، باطن و طیّب اسمای الهی هستند که حامل حرف «طا» می باشند و شاهدیم که همه اسماء دارای ویژگی واحد و مشترکی می باشند و آن ظرافت و لطافت و طهارت و عصمت و پاکی و فطرت پاک و مقدس و باطن الهی و سبوح است. و بدینگونه می توان به ماهیت ذاتی حرف «طا» پی برد.

۲- و لذا محمد و آل محمد را که آل طه می دانیم خاندان عصمت و طهارت هستند. و سوره «طه» نیز سراسر سخن از زندگی و رسالت حضرت موسی است که سیر از فرعونیت تا نبوتش را بیان می کند که چگونه از ناپاکیها و شقاوت فرعونی خود به کمال نبوت و مقام عصمت و طهارت و احیای فطرت الهی رسید و مشمول لطف الهی و حیات طیبه گردید.

۳- سوره نمل و قصص هم که با حروف مقطعه طس و طسم آغاز می شوند زندگانی سراسر محنت انبیای الهی است که بالاخره به قلمرو احیای فطرت الهی خود و مقام عصمت و طهارت نائل می شوند و به باطن الهی خود می رسند و لطیف می شوند همچون پروردگارشان!

۴- پس حرف «طا»، نور طهارت و لطافت و عصمت و طیّب فطرت الله است که در باطن آدمی نهاده شده است و لذا از راه باطن می توان به این لطف و طهارتِ فطرت الهی خود نائل گشت!

۵- و لذا طاها، طاهو و طاهی نیز سه نام ذات طهورائی خداوند است پس «طا» نور فطرت خدا در بشر است. و لذا حضرت فاطمه(س) را جمال فطرت می دانیم که نام الهی ایشان هم فاطره است و طاهره هم از القاب ایشان است. در واقع ایشان ظهور تمام و کمال نور طاهی خداوند است همانطور که علی(ع) هم مظهر تامّه نور طاهو می باشد و رسول خاتم هم مظهر نور طاها است که سه ظهور هویت ذات طهوری خدا می باشند.

۶- پس همانطور که در این سه سوره مذکور شاهدیم که درب ورودشان حرف «طا» است که درب ورود به خورشیدهای ظهور فطرت الله وعصمت الله و لطف الله یعنی انبیای الهی و مخصوصاً انبیای اولوالعزم می باشد که جملگی مظاهر نور ذات طای پروردگارند در سه تجلّی مذکور. که به طور مثال حضرت موسی نور طاها است و مادرش نور طاهی و برادر و وصیش هارون، نور طاهو.

علی

فصل دویست و پنجاه و هشتم

۲۵۸

حضرت «خسوف و غرق»

(خاسف- مخسِّف- خسّاف- اخسف الخاسفین- خیرالخاسفین- اعدل الخاسفین- غارق- مغرق)

یا مخسّف یا مغرّق

۱- «آیا کسانی که با دین خدا مکر کرده اند آیا ایمن هستند از اینکه خداوند بناگاه آنها را در زمین فرو برد (یَخسَفُ الله) از جائی که گمانش را نمی کنند.» نحل۴۵- «اگر منت خدا بر ما نبود، خداوند هر آن ما را فرو برده و محو کرده بود.» قصص۸۲- «خَسَف» به معنای فروبردن در جائی است از جمله در زمین و یا در تاریکی و لذا خسوف نیز به معنای فرو رفتن ماه یا خورشید در تاریکی است. این فعل الهی که دوبار در کتابش ذکر شده است مشمول کافران می شود منتهی کافرانی که با دینش مکر و بازی کرده اند.

۲- فرو بردن در زمین از مصدر «خَسَف» به معنای فرورفتن در ظلمات دنیاپرستی و دهریت است به گونه ای که گوئی دیگر وجودی ندارند و بلکه اجنه و شیاطین آنان را تسخیر کرده اند و چه بسا حتی نشانی از هویت صوری آنها نیز باقی نماند. و این نوع فرو رفتن به غیر از غرق شدن در دریا و یا دفن شدن در زیر خاک بواسطه زلزله است همانطور که در آیه ۸۲ از سوره قصص شاهدیم که به غیر از مؤمنان خالص که مظهر مَنَّ الله (منت الهی) بر زمین هستند، مابقی مردمان در ظلمات نژادپرستی و دهرزدگی و خسرانهای عصر و در تسخیر شیاطین و آفرینش ذره ای (تکنولوژی و نانوئی و ژنتیکی) بلعیده شده و از حیات و هستی انسانی گم می شوند همچون گم شدن در تاریکی. و این آیه گوئی برای انسان آخرالزمان است.

۳- بزرگترین خسوفی که بشر مدرن را در خود بلعیده، ظلمات مدرنیزم و تکنولوژیزم است و حیات صنعتی در شهرهائی که مملو از دودها و سموم هستند و براستی که مردمان در تاریکی شهرها دچار خسوف گشته اند. همانطور که اکثر شهرهای مدرن از ارتفاعات بیرون واقعاً در تاریکی و دود گم شده و دیده نمی شوند. و این مصداق یخسف الله است. «پس به زودی روزی می رسد در آسمان دودی غلیظ پدید آید و مردمان را فرا گیرد.» دُخان۱۱-۱۰- و این خسوف زمین است: «یَخسف الله بِهِمُ الارض» نحل۴۵-

۴- خسوف الهی همان ظهور ظلمات دل انسان آخرالزمان است که در برون او را فراگرفته است چرا که آخرالزمان ظهور باطن انسان است: «روزی که نهان ها آشکار می شود.» طارق۹-

۵- دیگر از افعال قهری خداوند نسبت به طاغوت و ستمگران، واقعه غرق کردن آنها در طوفان و دریاست: «پس فرعون خواست که بنی اسرائیل را از سرزمین آنها بیرون کند پس همه فرعونیان را غرق کردیم.» اسراء۱۰۳- امروزه نیز مکرراً در سراسر جهان از طریق طوفانها و سیلها و سونامی ها، مردمانی در آب غرق می شوند. پس درک می کنیم که این عذابی الهی است همچون زلزله ها و سائر فجایع طبیعی!

۶- ولی هیچ غرق شدن و گمشدنی هولناکتر از ظلمات نفس نیست که آن از برای کسانی است که حجت ها و آیات الهی را دیده و باور کردند و سپس انکار نمودند که خداوند آنها را به ضلال مبین وعده می دهد که گم شدن آشکارا در تاریکی است.

علی

فصل دویست و پنجاه و نهم

۲۵۹

حضرت «عین - ع»

یا عین (ع)

۱- «علی»، «عادل»، «عفوّ»، عظیم، عاصم، عارف و مستعان (عون) و علیم و عزیز از اسمای الهی هستند که با حرف عین شروع می شوند. شفیع، سمیع، بدیع، متعال، رافع و نافع و دافع نیز اسمای دیگری هستند که حامل حرف عین می باشند. علاوه بر این عین به معنای چشم و نگاه است. پس گوئی حرف «ع» به مثابه چشم و گوش و هوش و مغز متفکر و ولی و حامی و معلم و خیرخواه و تعالی بخش همه حروف الفباء است و براستی نور اعلائی ذات حروف محسوب می شود و چشم آنهاست همانطور که چشم در محور و رأس همه حواس و ادراک قرار دارد. و لذا همه اسمای دارای حرف عین، تعالی بخش می باشند.

۲- «ع» بعنوان یکی از حروف مقطعه قرآنی در بدو دو سوره قرار گرفته است سوره مریم و شوری! که مسائل محوری در این دو سوره ماهیت وحی و شفاعت و امامت و خلافت است و روح و مقام اعلای انسانی در نزد پروردگار!

۳- «عین» که اسم «ع» است نیز ما را به حقیقت این حرف رهنمون می کند. حرف یاء و نون که قبلاً درباره شان سخن گفته ایم که چه نقش حیرت آور و جامعی در قلمرو بیان و ادراک ایفا می کنند که بهمراه «ع» اسم این حرف را معرفی می کنند. یاء که همه حروف را فرا می گیرد و نون که قلم و مؤلف حروف و کلمات است.

۴- گوئی که نگاه الهی بواسطه حرف عین متوجه آفرینش جهان و انسان می شود و بواسطه همین حرف، علم و عرفان و عظمت و رفعت و شفاعت و علویت و بدعت ذاتش را در جهان آفرینش القاء و فعال می کند و عصمت خود را جاری می سازد و چشم و گوش (عین و سمع) و هوش جهان می شود که در انسان به تمام و کمال بارز گشته است.

۵- در حقیقت ذات ازلی و عمائی خداوند بواسطه حرف عین، علم و عرفان و عزت و عظمت و عفو و عصمت و عدل و عون و علویت خود را برون افکنی و تسبیح و خلق می کند البته بهمراه حروف دیگر!

۶- و این سخن درباره مجموعه حروف مصداق دارد. یعنی خداوند ذات عمائی- عدمی خود را بواسطه حروف و سپس کلماتش متجلی نموده و می آفریند و عینیت می بخشد که در این میان حرف عین به مثابه عقل کل عمل می کند علم و عدل و عفو و علویت را توأمان بر کل آفرینش خود مستولی می سازد. و عین، نقش پدر، معلم و رهبر را ایفا می کند همانطور که میم نقش مادر را!

۷- «ع» برخاسته از آسمان لاهوت است آسمان الله لا اله الا هو العلی العظیم! برخاسته از: یا من هو یا من لا هو الا هو! و «ع» قلمرو ظهور «هو» است.

۸- و لذا چون م و ع در جانمان منور شدند «مع» را موجب می شوند که معیت الله است و معنای وجود منور می شود: معنا، معنی! الله معنا!

علی

فصل دویست و شصتم

۲۶۰

حضرت «طماس و تحریف» - وارونه سازی و تحریف

(طامس- طمّاس- حریف- محرّف- طامس المحرّفین)

یا محرّف یا طمّاس

۱- یک سؤال اساسی درباره ماهیت حروف از منظر علم تأویل وجود دارد و آن اینکه آیا کلماتی که دارای حروف مشترکی هستند دارای معنا و ماهیت مشترکی هم هستند! خود ما با پذیرش و باور به این حقیقت توانسته ایم به مکاشفات بدیعی در قلمرو معرفت نفس و معرفت رب و معارف قرآنی نائل آییم. مثلاً از منظر صرف و نحو رسمی، کلمه «حدّ» و «احد» هیچ ربطی به لحاظ معنائی ندارند در حالیکه عقل و چشم ما می گوید که ربط دارند و ما ارتباط این دو را در آثارمان آشکار ساخته ایم که یکی از بزرگترین منابع علم تأویل در قرآن و وحدت وجود بوده است و به دریائی از معرفت توحیدی رسیده است.

۲- در اعتماد به عقل و چشم خودمان توانسته ایم برای نخستین بار اسرار حروف و کلمات و مفاهیم قرآنی را در نفس بشری بکاویم و درک کنیم و بسیاری از کلمات و آیات قرآنی را پس از هزار سال فهم نمائیم. این روش تأویلی در ادبیات ائمه هدی نیز کاملاً مرسوم بوده است ولی علمای رسمی به این مسئله اصلاً اعتنائی ندارند و با فرافکنی نمودن این مکاشفات به قلمرو به اصطلاح نامعقول و غیر علمی «تأویلات» در واقع امامان را از عرصه علم کلام خودشان برون می رانند. ما برای نخستین بار به فضل الهی تأویلات را وارد عرصه معقولات نموده ایم و معرفت نفس را به معرفت رب پیوند زده ایم. و این کار به نور امیت ممکن شده است. امیتی که علمای رسمی درکش نکرده و بلکه آن را انکار نموده اند: اهل کتاب می گویند ما را با امییون چه کار؟ (قرآن) - و این از علل بیگانه ماندن علمای رسمی و حوزه های علوم دینی ما از معارف و علوم ائمه معصوم است که دارای علم امّی و تأویلی بوده اند! در نجواهای علمی این علمای دهری بوضوح انکار علوم تأویلی ائمه معصوم را درک می کنیم که اصلاً امامان را عالم نمی دانند و تأویل را مترادف خرافه و جهل می دانند! که یکی از علل چنین پندار کافرانه و جاهلانه ای اینست که هرگز عقلانیت تأویلات قرآنی مورد توجه و تحقیق قرار نگرفته است و این کار را ما به فضل خدا محقق کرده ایم.

۳- خداوند جهان هستی را بواسطه حروف و کلماتش آفریده است ولی این حروف و کلمات را بر روی مخلوقاتش حک نکرده و برچسبی بر موجودات نیست. بواسطه علم تأویل می توان به مبدأ پدیده های عالم رسید. پدیده شناسی جز این معنائی ندارد که عین آیه شناسی است. خداوند تکلم می کند و حروف هم اساس تکلم الهی هستند.

۴- پدیده های عالم معلول یکدیگر نیستند بلکه معلول کلمات و حروف هستند. خداوند نامهای همه موجودات را در فطرت آدمی نهاده و تعلیمش داده است. (قرآن) - حضرت آدم نیز نام ملائک را به آنها گفت که سجده کردند و به برتری آدم نسبت به خود اعتراف کردند. این همان علم تأویل است که خداوند به انسان تعلیم نموده است و لذا جز بواسطه معرفت نفس ناطقه، کشف و درک نمی شود. پس علم تأویل از جمله علوم عرفانی است و نه شعبه ای از علم کلام و زبان شناسی و یا حتی فلسفه پدیده شناسی!

۵- «کلام خدا را شنیده و سپس آن را تحریف می کنند.» بقره۷۵- «سخن را از مواضعش منحرف می سازند.» نساء۴۶- این آیات دال بر یک جریان تدریجی تحریف کلمات در قلمرو زبان است که در هر قومی به شیوه ای رخ نموده است که این تحریف حروف الهی که عین بازی و جابجائی حروف است که حروف را از مواضعش تغییر می دهند، اساس تحریف در دین خدا می باشد. زیرا در قرآن کریم می خوانیم که همه مردمان دورانی امّت واحده بوده و زبان واحدی داشته اند که به تدریج دین خدا را از طریق جابجائی حروف و کلمات، تحریف کرده اند. و با اینهمه هنوز هم حروف و کلماتی مشترک در همه زبانهای بشری به چشم می خورد که اکثرشان مربوط به ارکان خانواده و نژاد است مثل مادر، پدر، برادر، خواهر و امثالهم. که در اکثر زبانهای بشری هنوز هم با همین الفاظ با اندک تفاوتی حضور دارند مثل: مادر، مام، ام، mother، پدر، بابا، ابی، patter، پاپا و غیره. که این امر نشان می دهد که زبان و بیان پدیده ای تماماً مربوط به رابطه انسانهاست و به میزانی که انسانها با یکدیگر دچار تفرقه و استکبار و عداوت شده اند و امر خدا را به صلح و دوستی، انکار نمودند کلمات خدا را در روابط با یکدیگر نیز تحریف و تبدیل کرده اند. ولی از آنجائی که خانواده و روابط بین اعضایش قوی ترین ارتباطات بشری بوده است بنابراین خطاب افراد خانواده به یکدیگر هنوز کمابیش در همه زبانها مشترک باقی مانده است.

۶- یعنی اختلاف و عداوت افراد و گروههای بشری با یکدیگر که بازتاب انکار و کفر بشر نسبت به خدا و رسولان است اساس تفرقه در زبان و تبدیل و تحریف زبان و کلام می باشد و این علت العلل انحراف و گمراهی بشر و نسیان و خودفراموشی اوست. چرا که این کلمات و حروف الهی که نهاده فطرت بشر است نور الهیت و خلافت اوست و عین انسانیت اوست. و بمیزانی که این اسماء و کلمات تحریف می شوند آدمی نیز نسبت به فطرت خودش دچار تحریف و انحراف می گردد و از فطرت خودش بیگانه می شود. اینک از این منظر بهتر می توان به اهمیت فطرت آفرین علم تأویل پی برد که به معنای رجعت به اصل و اساس اسماء و کلمات است تا بتوان بدینگونه همچون حضرت آدم اسم حقیقی هر چیزی را به یاد آورد و به مقام آدمیت که همان خلافت است بازگشت که مقام انسان کامل است که به این واسطه مسجود ملائک می باشد و جهان هستی مسخر اوست. زیرا سرچشمه اسماء، موجودات است و اسماء موجودات، موجودیت سماواتی پدیده ها را مخاطب قرار داده و احیاء و احصاء می کند: «همه چیزها در وجود امامی بیانگر احصاء می شود (ارزیابی می شود).» قرآن-

۷- از این منظر بهتر درک می کنیم که چرا کمال نعمت خدا بر بشر و مقام امامت که به برخی از رسولان برگزیده داده شده، بواسطه علم تأویل بوده است که قبل از این به تفصیل سخن گفته ایم. پس علم تأویل همان علم رجعت الی الله و علم کمال و خلافت و امامت است. و علم رجعت به آدمیت ازلی. علم بازگشت به اول (تأویل).

۸- آب، ماء، سو، واتر و... که نامهای عنصری از عالم خلق است که گوهره حیات انسان می باشد و انسانها لحظه ای بدون آن هلاک می شوند زیرا دو سوم وزن بدنشان دائما در آب است و زنده به آب است، ولی شاهدیم که تا چه حدی در اقوام بشری این عنصر واحده و حیات بخش مورد تحریف اسمی قرار گرفته است. و به همین شدت تحریف حروف است که زندگانی اقوام بشری در تعارض و عداوت با یکدیگر قرار گرفته است تا آنجا که امروزه بشر به ندرت جهت احیای حیاتش آب می نوشد و بلکه آب را هم در زندگیش تبدیل کرده است به انواع نوشیدنی های آتشین جهنمی.

۹- فقط کلمه «آب» نیست که به تدریج در مکالمات بشری مورد تحریف و تبدیل قرار گرفته است بلکه قبل از هر چیزی کلمهٔ الله (اسم خدا) مورد انکار و تحریف واقع شده است: «برخی از مردمان خدا را به حرفی می پرستند.» حج۱۱- یعنی از طریق تحریف معنای خدا و سپس تبدیلش به اسمائی میان- تهی می خوانند و نسل اندر نسل این تحریف و تبدیل استمرار یافته است: «این نامهائی که شما بواسطه اش خدا را می خوانید نامهائی است که پدرانتان در نزد خودشان تحریف کرده اند.» قرآن کریم-

۱۰- امروزه همه اختلافات و عداوتها و جنگها و آتشها در روابط بشری از درون خانواده تا روابط اجتماعی و بین المللی حاصل تحریف خداست که به تدریج همه کلمات و مفاهیم را تحریف و واژگون ساخته است. و اصلاً یکی از معانی کلمه «تحریف» همان زیر و رو کردن و واژگون ساختن است. و بدینگونه فطرتها و عقول و قلوب بشری تحریف و واژگون شده است و لذا هیچ کس سخن دیگری را فهم نمی کند. پس جهت خروج از این دوزخ واژگونی ها، بایستی به فطرت اسمائی خویشتن بازگشت که همان رجعت الی الله است و این جز به نور علم تأویل که در نزد علیین است ممکن نمی شود.

۱۱- «سخن را از مواضعش منحرف می کنند.» نساء۴۶- و بدینگونه اسمها را از مسماها (مواضعش) جدا کردند و لذا اشیاء و پدیده ها تحریف شدند و به نامها و صفاتی معرفی گشتند که کذایی بود و این بنیاد کذب بشر است: «پس وای بر دروغگویان.» قرآن- و بدینگونه بود که ربا را بیع و تجارت نامیدند، زنا را عشق خواندند، دروغ را مصلحت نامیدند و... و خدا را حرفی محض و توخالی، که هیچ جائی در زندگی ندارد. و بدینگونه به طور کلی موضع زندگی را تغییر دادند و مرگ و نیستی را بر جایش نشاندند و خود نیز به همراه این دروغ مردند: «مرده اند مپندار که زندگانند.» قرآن-

۱۲- پس علم تأویل، علم بازگشت به اسمای با مسماست و علم بازگشت به زندگی و بازگشت به صدق کلام و عدالت اجسام: «و بدینگونه کلمات پروردگارت کامل گردید به صدق و عدل.» قرآن کریم-

۱۳- پس درک می کنیم که علم تأویل اجر تقوا و صلح با جهان و جهانیان است که مظهر صلح با خداست و پذیرش ولایت الهی در زندگی! که کاملترین مظهر تاریخی این صلح و سلام هم ابراهیم خلیل است که نخستین مسلمان خوانده شده است و نخستین

کسی که از جانب خداوند به علم تأویل و امامت رسیده است. زیرا هر که به فطرت نفس ناطقه اش باز گردد به امّ وجودش رسیده و امام است و انسان کامل!

۱۴- پس علم تأویل هم اجر و معلول صلح و اتحاد با جهان است و هم علت و اساس وحدت با خداوند و وحدت با عالم وجود در وحدت با نفس ناطقه خویش! و بواسطه این علم است که آدمی خودش مسمای خود می شود و هم اسم همه موجودات را می یابد: «علّم الاسماء کلها.» قرآن- و یافتن اسم هر چیزی تنها راه یافتن و رسیدن به آن چیز است و در جای آن چیز قرار گرفتن! و این همان واقعه خلافت است و به تسخیر وجود آدمی در آمدن کل جهان هستی! «آیا ندیدی که خداوند زمین و آسمانها و هر آنچه که بین آنهاست را مسخر وجود شما کرد و همه نعمات ظاهری و باطنی خود را درباره شما کامل نمود...» قرآن- که این آیه جز بواسطه علم تأویل محقق نمی گردد که حاصل جهاد فی الله (عرفان نفس) است.

۱۵- و اما در قبال تحریف حروف الهی و کلمات و آیاتش بدست و زبان کافران اهل کتاب، خداوند هم چشم و گوش و هوش و بلکه صورتشان را تحریف و مسخ می کند به فعل «طمس»: «امروز بخاطر کفری که ورزیدند بر دهانشان مهر می زنیم و دیدگانشان را منحرف و واژگون می سازیم (طمس) و اگر خواهیم آنها را در جایشان مسخ می کنیم.» یس۶۷-۶۴- همانطور که اهل کتاب و سواد، کلمات و مفاهیم اخلاقی و دینی را تحریف و منحرف و مسخ می کنند خداوند هم چشم و هوش و صورتشان را مسخ و وارونه می سازد. و امروزه شاهد صورتهای مسخ شده و نگاههای تار و مات و مبهوت بسیاری از مردمان هستیم بخصوص اهالی کتاب و سواد که در تحریف کلمات و مفاهیم دینی، تبحر و مهارت بیشتری دارند.

۱۶- در حقیقت طمس الهی جزای تحریف کلمات خدا در نزد اهل کتاب است که در رأس آن یهود قرار دارند که در تحریف و وارونه سازی احکام و معارف دینی سابقه ای تاریخی دارند و این واژگونسازی مفاهیم را به سائر مذاهب الهی هم سرایت داده اند از جمله در فرهنگ اسلامی که شاهد معارف و احادیث و مفاهیمی هستیم که به اسرائیلیات موسوم شده است.

۱۷- «طمس» بمعنای برگردانیدن روی، ناپدید ساختن، وارونه و ناپیدا نمودن و تیره و تار ساختن است: «پس فاسقان قصد تجاوز کردند پس چشمشان را تیره و مات کردیم (طمس) که زان پس این عذاب در آنان پایدار شد.» قمر۳۷- پس طمس کردن چشمان بمعنای مات و مبهوت کردن آن است: «تو را نگاه می کنند ولی نمی بینند.» قرآن- که این عذاب تحریف و وارونه سازی کلمات و آیات و ارزشهای الهی است.

۱۸- «کلام خدا را شنیدند و سپس آن را تحریف می کنند... سخن را از مواضعش منحرف می سازند و مردمان خداوند را بر حرف می پرستند و اینان واژگون می شوند... و اینست خسران آشکار و بیان شده.» بقره، نساء و حج- در این آیات می بینیم که لفظ «حرف» بمعنای وارونگی و واژگون سازی است که «تحریف» دقیقاً به همین معناست یعنی وارونه کردن مفاهیم کلمات. در این آیات به راز دیگری از واقعه واژگونی بشر در قرآن کریم آگاه می شویم که همان سخن همیشگی ماست که آن را واژگونی ذات واژه (حرف) در نزد بشر نامیده ایم که راز این وارونگی و واژگونی ماهیت سخن در نزد عمده مردمان، سالها پیش از این در کتاب «سرّ واژه» از اینجانب آشکار شد و اینک تصدیق الهی آن حقیقت شگرف و کبیر را در کلام خدا و قرآن کریم شاهدیم. که اصولاً انسان کلام خدا را چه از طریق دریافت نفس ناطقه اش و چه از طریق رسولانش به طور اتوماتیک در ذهن خودش تحریف و واژگون می کند و بدینگونه کافر شده و خود نیز واژگون می گردد. و بیهوده نیست که چندین اسم و فعل الهی به معنای واژگونی است: منقلب، رکس، کبّ، کبّت، طمس و دمّار. که در این باب در همین کتاب سخن گفته ایم. که این واژگونسازی به اراده الهی در بشر، جزای تحریف و وارونه کردن بشر در قبال کلام خداست و این همان است.

۱۹- پس راز واژگون شدن همه کافران در قرآن کریم واضح گردید که این وارونه سازی کلام و مفاهیم الهی و دینی بواسطه انسان، واضحترین نشانه شیطان زدگی نفس ناطقه بشر است. و همین واژگونی راز ابتلای بشر به ظلمت دهر است و شجره پرستی که از زمان آدم و حوا آغاز گردید و لذا پدر و مادر نخستین ما بدینگونه واژگون شدند و از بهشت خدا و حضورش ساقط گردیدند و در تاریکی افتادند و اسیر جبر و خسران عصر شدند و بدینگونه مقام خلافت اللهی خود را از دست دادند.

۲۰- و نیز نشان داده ایم که چگونه خداوند از طریق علم تأویل سخن برای نخستین بار آل ابراهیم را از ظلمت دهر رهانید و به مقام امامت بازشان گرداند که همان مقام خلافت است. پس اینک درک می کنیم که واقعه تأویل حدیث و علم تأویل چیزی جز واژگونسازی دگرباره نفس ناطقه نیست تا منقلب گشته و بر مقعد صدق و عدل مستقر شود: «و بدینگونه کامل شد سخن پروردگارت به صدق و عدل... و خداوند اراده کرده که حقش را بواسطه کلماتش محقق سازد.» قرآن- همانطور که سلطان صدق و عدل سخن یعنی علی(ع) می فرماید که در نزد اهل معرفت کلمات واژگون می شوند یعنی دوباره بر مسند حقیقی خود قرار می گیرند و بیهوده نیست که عامه بشری جهت رویکرد به خدا مجبور می شود که واژگون گردد تا بر مقعد صدق وجود قرار گیرد.

۲۱- حال از این منظر بار دگر راز تضاد دیالکتیکی در بطن الفاظ و کلام الهی را درمی یابیم که تا هر کلمه و اسم و معنائی از کتاب خدا در نفس ناطقه ما وارونه نشود حقش آشکار نمی شود. زیرا نفس ناطقه بشری در طول تاریخ تکامل منطقش وارونه گشته است و این وارونگی تبدیل به فرهنگ و شخصیت منطقی و روانی او شده است. بنابراین برای درک حقایق توحیدی، نفس ناطقه بشری بایستی زیر و رو و منقلب گردد تا لایق هدایت بخشی کلام الله شود. و این مستلزم یک انقلاب خونین و قتال تمام عیار با نفس ناطقه خویشتن است تا کلیه ادراکات و احساسات دینی ما و باورهای تاریخی ما از دین خدا منقلب نگردد، از خدا و دین و کتابش در بیگانگی و بلکه عداوت به سر می بریم و کتاب خدا در نزد پیروانش در مهجوریت باقی می ماند. و کتاب حاضر چنین انقلاب و قیام به صدق و عدل کلام الله را بنا نهاده است. و این همان اساس قیامت آخرالزمان است که فرهنگ صداقت و عدالت و رحمت و هدایت جامعه امام زمانی را بنیاد نهاده است. و وای بر کسانی که از این فرهنگ نجات آخرالزمانی روی برگردانند و به طمس بینایی و رکس منطقی و دمّاریت جان دچار می شوند که این سرنگونی در درک اسفل السافلین است: «امروز به خاطر کفری که ورزیدند دهانشان را مُهر می کنیم و دیدگانشان را واژگون می سازیم و اگر خواهیم آنها را در جایشان مسخ می کنیم.» یس۶۷-۶۴

۲۲- و این در رأس بزرگترین مکاشفات این کتاب است که همه حقایق این کتاب را تحت الشعاع قرار می دهد. پس هرچه در آن بمانی و تأمل کنی باز هم کم است زیرا با سرّ همه بدبختی های بشری روبرو شده ایم آنهم در کلام خدا و کتابش.

علی

فصل دویست و شصت و یکم

۲۶۱

حضرت «نقطه ـ ۰»

(قطّاه- قاطه- مقطِّه- اقطه القاطهین)

یا نقطه

۱- از کتاب خدا و آیاتش به اسماء و کلماتش رسیدیم و از آنجا به سمت حروفش تأویل شدیم و حروف نیز ما را به سرمنشأ واحده خود یعنی نقطه تأویل کرده اند. ولی در قرآن کریم سریعاً از نقطه سخنی در میان نیست ولی اگر «نقطه» را از مصدر «قطه» بدانیم چند کاربرد قرآنی وجود دارد که به معنای یافتن، برگرفتن و استخراج کردن است که یکی درباره برگرفتن حضرت یوسف از چاه است و دیگری هم برگرفتن حضرت موسی از آب است. و عجبا که هر دو از آب است! همچون برگرفتن نقطه وجود از ظلمات عدم و یا برگرفتن نقطه عدم از آب حیات.

۲- بسیاری از روایات مذهبی منشأ آفرینش هستی را از کلمه و نهایتاً از نقطه می داند و بلکه امروزه نیز نظریه هستی شناسی کیهانی معتقد است که عالم هستی در ازل از انفجار و انبساط یک نقطه آغاز شده است. قرآن کریم نیز کل جهان هستی را در آغاز به هم بسته می خواند که خداوند آن را از هم گشوده است که این همان واقعه رتق و فتق جهان است.

۳- همانطور که علوم فنی بشری در جستجوی حقیقت و ذات عالم هستی به سمت ذرات ریزتر تشکیل دهنده جهان می رود از طریق ذرات اتمی و سلولی و فوتونی و نانوئی و ژنتیکی! فلاسفه نیز از قدیم الایام به ذره ای بودن ساختار جهان رسیده بودند و عرفا نیز در جستجوی نقطه أولیٰ بوده اند و حتی بنیاد علوم بشری نیز بر فرضیه نقطه پدید آمده است که اساس ریاضیات است. پس همه اندیشه ها و نظریات و علوم دینی و دنیوی و فلسفی درباره نقطه ای بودن ذات جهان و پیدایش هستی از یک نقطه ازلی، اشتراک نظر دارند و این تنها اشتراک نظری است که در همه انواع علوم و اندیشه های بشری پدید آمده است. و این نقطه همان نقطه نظر مشترک کل بشریت است و گوئی کل بشریت در عرصه تفکراتش به نقطه پرستی رسیده است که این واقعیت ما را به یک حقیقت بزرگ می رساند و آن اینکه همه اندیشه های ژرفنگر در قلمرو دین و دنیا و کفر و ایمان، نهایتاً به نقطه رسیده اند که این نقطه، همان نقطه ای است که همه نظریات از آنجا برمی خیزد یعنی نقطه نظر! یعنی اندیشه نهایتاً به همان جائی می رسید که از آن بر خاسته است یعنی نقطه!

۴- یعنی اندیشه بشری با هر باور و جهان بینی، مبدأ و معادی جز نقطه ندارد. پس نقطه، ذات اندیشه است. زیرا همه موجودات عالم چه در قلمرو تجزیه و یا تحلیل، جبراً به نقطه تأویل می شوند. همانطور که علوم و اندیشه مادی بشر نیز از فرضیه نقطه آغاز شده و امروزه به فرضیه نقطه ضد ماده منتهی گردیده است که نام دیگری بر عدم است. همانطور که نقطه فرضی در ریاضیات نیز تجسم فرضی وجود است که تعریفش عین عدم است. زیرا نقطه چیزی را گویند که نه طول و عرض و ارتفاع دارد و نه حجم و ابعادی. و این جز عدم نیست عدمی که به صورت یک نقطه بر روی کاغذ مثالی از وجود گردیده است. نقطه ای که تبدیل به خط و سطح و حجم می شود. و کاملاً واضح است که این نقطه آغازین ریاضیاتی و نقطه ضد ماده در فیزیک ذرات بنیادی، یکی است. و گوئی کل سیر علم و اندیشه بشری چیزی جز سیر عدم نبوده است و کل تجربه و ادراک بشری از عالم وجود بین این دو نقطه عدمی قرار گرفته است. همانطور که کل جریان حیات آدمی در این دنیا بین دو نقطه و یا دو هیچ قرار دارد.

۵- قرآن کریم نیز مکرراً به انسان تذکر می دهد که از یک نقطه ای به نام نُطفه پدید آمده است و نهایتاً از این آدمی در این دنیا جز اسمی باقی نمی ماند آنهم اگر بماند: از نقطه تا اسم! و مسمائی از این اسم که در پایان جهان رخ می نماید که چیست. همانطور که کل جهان هستی نیز سیر مشابهی را دارد یعنی از نقطه آغاز شده، به اسماء رسیده و در پایان به جمال واحده الله منجر می شود.

۶- پس دانستیم که ذات علم تأویل و مبدأ و معادش نیز نقطه است. یعنی کانون نظر اهل علم حقیقی (تأویل) همان نقطه است. یعنی در جستجوی نقطه ازلی هر چیزی به حقیقت آن چیز نائل می شوند که چیزی جز لقای جمال آن چیز نیست که کمالش لقاء الله است که همان نقطه ازل عالم وجود است.

۷- پس تأویل هر معنائی همچون برگرفتن و استخراج کردن یوسفی از قعر چاه است. و اهل تأویل نیز خود به مثابه نقطه أولیٰ بر روی زمین هستند همچون علی(ع) که خودش را هم نقطه تحت بای بسم الله می نامد و هم چاهی دربسته که بلااستفاده و معطّل افتاده است.

۸- آنکه نظر به نقطه أولیٰ ذات خود دارد در هر اندیشه و عمل و اقدامی در راه تأویل است و اهل رجعت است، اگر که نوری از جمال اعلای صاحب نقطه ای در جهان رویت کرده باشد. و باید دانست که در هر مرحله از این رجعت و تأویل و دیدار، یک انقلاب و زیرو رو شدن اجتناب ناپذیر است: «زیرو رو شده و روی به من می کنند.» قرآن- چرا که آدمی در سیر تاریخی حیاتش همواره دچار تحریف کلمة الله و آیات الهی بوده است و لذا در هر معنا و حقیقتی واژگون شده است. پس اینک در راه رجعتش به سوی حق وجود بایستی صدق و عدل هر کلمه و معنائی را در خود اعاده کند پس لاجرم باید یک بار دیگر واژگون شود و منقلب گردد تا بر مقعد صدق و عدل وجود جلوس کند و مظهر مسمای آن اسم و کلمه الهی گردد. و این انقلابات پیاپی آنگونه که در آخرین آیه از سوره شعراء می خوانیم مستلزم تمرکز کل وجود بر نقطه هوی ازل است که نور این رجعت در ظلمات، از وجود یکی از علیین در جهان بیرون تأمین می گردد که صاحب نوری از نقطه ازل است. و بدینگونه حروف از ظلمات تحریف خارج می شوند و کلمات هم از ظلمات واژگونی واژه ها.

۹- از این منظر می توان تفاوت بنیادی حروف با نقطه و بی نقطه را دریافت. به بیان دیگر برخی از حروف، نقطه را در باطن خود نهفته دارند مثل: ح، ر، ع و غیره. و برخی دیگر نقطه شان را برون افکنده و در برون با خود حمل می کنند مثل: ب، ز، ش.

۱۰- حال بهتر در می یابیم که چرا زبانهایی که دارای الفبائی بی نقطه و یا کم نقطه هستند بیشتر دچار تحریف و تبدیل و واژگونی می شوند و زبانهائی که در الفبای خود نقطه بیشتری دارند دقیق ترند زیرا نقطه تأویل ذات خود را در برون از خود دارا هستند. تفاوت زبان انگلیسی و آلمانی و عربی از این منظر قابل مطالعه است. و نیز از این منظر تکامل زبان عربی قرآنی را بهتر درمی یابیم و نیز می دانیم که نخستین بانی الفباء و نگارش ادبی زبان عرب که مبادرت به نقطه گذاری و اعراب گذاری در قرآن نمود، علی(ع) بود که خود مظهر نقطه أولیٰ است و لذا ذات ناطقه کلام الله است. و می دانیم که زبان قرآنی پر نقطه ترین و پر خط و خال ترین زبان زنده روی زمین است. و لذا غیر قابل تبدیل ترین کتاب روی زمین می باشد که این امر در خود قرآن بارها ذکر شده است. و همین امر نیز از مهمترین علل مهجوریت قرآن در امّت است. و لذا کل قلمرو تحریف قرآن کریم فقط در عرصه ترجمه و تفسیر رخ داده است که ربطی به خود قرآن ندارد.

۱۱- اسرار آمیزترین کلمات آنهائی هستند که فاقد نقطه ای می باشند و پر نقطه ترین کلمات در نزد عامه مردم بیشترین کاربری را دارند زیرا محسوس تر و مفهوم ترند. واژه هائی مثل عدل، عصمت، امام، ولی، حیاء، علم، احساس، اعلیٰ و امثالهم در فرهنگ عامه مردمان الفاظی اسرار آمیز و گنگ و غیر قابل نفوذ می نمایند. و الفاظی چون عشق، شفاعت، شقاوت، شرف، جنون و امثالهم در قلمرو فرهنگ عامه کاملاً مفهوم هستند و کاربری فراوانی دارند.

۱۲- طبعاً یکی از مهمترین و واجب ترین موضوعات علم تأویل همین الفاظ و کلمات فاقد نقطه یا کم نقطه هستند مثل الله، احد، صمد، حیّ، عصمت، علی، حال و امثالهم. و این تأویل بدون داشتن نور نقطه أولیٰ (امامت) ممکن نیست! یعنی فقط صاحبان نقطه می توانند الفاظ بی نقطه را تأویل و تبیین کنند همانطور که علی(ع) بعنوان یک حجت بالغه آن خطبه معروف «بی نقطه» را نگاشت که اکثراً آن را یک تفنن یا صنعت ادبی می پندارند در حالیکه یک حجت بالغه در علم تأویل است.

۱۳- در یک کلام تأویل، علم نقطه است. یعنی خوانا کردن الفاظ و مفاهیم مجرد و کلی و چند پهلو یا تحریف شده در فرهنگ مردم! و خوانا کردن عین نقطه دار نمودن است. قابل ذکر است که اعراب (فتحه، کسره، ضمه و...) هم از جنس نقطه گذاری است زیرا حروف را خوانا می کند. و علی(ع) بانی این علم در فرهنگ عربی و قرآنی است چرا که خود سرّ نقطه است و نقطه أولیٰ!

۱۴- ولی علم تأویل به معنای نقطه گذاری باطنی الفاظ و معانی است به این معنا که ماهیت الفاظ را به سوی نقطه ازلی و مبدأ پیدایش کلمات باز می گردانند و در مسیر این رجعت، باطن کلمات آشکار می شوند. تا آنجا که غایت تأویل هر کلمه و معنائی به کلمه الله (ال لاه) می رسد که توحید بود نبود است! زیرا کلمهٔ الله، اعلائیت ازلی همه کلمات است: «کلمه الله اعلای کلمات است.» قرآن- و لذا فقط علیین قادر به تأویل کلمات در سمت اعلائیت هستند که غایت اعلائی کلمات همان «الله» است! و این کتاب تأویل هوئی کلمات به سوی کلمة الله است: هو الله احد!

۱۵- پس در حقیقت باید گفت که اصلاً امر هدایت چیزی جز تأویل انسان به نقطه ذات ازل نیست. که این مسئله در صورت ظاهر به معنای تحویل همه چیز به هیچ است، هیچی به اسم نقطه: «بیاد آورید که شما را از هیچ آفریدم.» قرآن- و این یعنی جمع هستی خود را بر نیستی زدن. که در بیان منطق علیتی عین نیهیلیزم است و این همان احساس کاذب نابودکننده ای است که عامه مردمان را از امر هدایت و معرفت نفس فراری می دهد و این فرار از خداست. حال آنکه انسان بایستی از تمامیت خودش به سوی او فرار کند: «فرار کنید به سوی خدا.» قرآن-

۱۶- پس صورت بیرونی و علیتی امر تأویل و هدایت الی الله عین صفر شدن است یعنی تأویل همه چیز به نقطه. ولی این نقطه در واقعیت بیرونی، نور امام است که تمامیت حیات و هستی جاودانه است برای کسی که ایمان دارد یعنی امام باطن نقطه است و تعیّن آن در آخرالزمان. در اینجا آخرالزمان به معنای مابعد زمان است یعنی مابعد تاریخ و حیات دهری. همانطور که آخرت بمعنای حیات مابعد از دنیاست.

۱۷- نقطه طبق همان تعریف هندسی بشری، موجودی است که نه طول و عرض و ارتفاع دارد و نه حجم و بُعد و با اینحال وجود دارد پس این عین تعریف خداست که وجودی لامکان و بی زمان است. ولی با اینهمه، همه صفات یک موجود زنده کامل و مطلق را داراست که این معانی و صفات جز از وجود امام قابل درک نیست. پس امام، ظهور نقطه است و لذا موجودیتش تأویلگر همه مفاهیم و موجودات و انسانهاست: «هرچه در جهان است در وجود امامی بیانگر ارزیابی می شود.» قرآن-

۱۸- اینک بهتر درمی یابیم که چرا حروف و اسماء بدون نقطه، مربوط به انسان کامل و امامان است مثل حروف آ، ح، ط، ع، و، ه . و نیز اسمائی مثل علی، حیّ، روح، هو، امام، احد، صمد. و همچنین نامهائی مثل: آدم و حوا، موسی، محمد، علی و غیره.

۱۹- حروف الفبای عربی نیز ۱۴ تا بی نقطه و چهارده تای دیگر نقطه دار است. در حقیقت نیمی از حروف تأویلگر نیمی دگرند یعنی حروف بی نقطه، تأویلگر حروف نقطه دارند و حروف نقطه دار، تأویل شده حروف بی نقطه می باشند. مثل: س و ش، د و ذ، ر و ز، ص و ض، ط و ظ، ع و غ، ح و ج و خ. و اینکه برخی حروف در آن واحد، هم با نقطه و هم بی نقطه به کار می روند مثل: ه و ة، ی و یـ . و باید گفت که ل همان نون بدون نقطه است.

۲۰- نشان داده ایم که حرف ها و آه، بنیاد و مهد سائر حروف هستند که لفظ دم و بازدم می باشند و اسم و ذکر ذات حیات الهی در بشرند که به صورت ها و هو و هی بروز می کنند و منشأ و غایت تأویل محسوب می شوند که قابل تلفظ هستند و از نقطه ذات برمی خیزند که در تجلی کامل همان انسان کامل و امام است که مصدر حروف بی نقطه الفباء می باشد که چهارده حروفند که اولیت و ازلیت چهارده معصوم محسوب می شوند: ا- ح- د- ر- س- ص- ط- ع- ک- ل- م- و- ه- ی. که چهارده تأویل گر جهان هستی و چهارده سلطان رجعت الی الله هستند. و این حروف اساس وحی به سموات هستند و هفت آسمان مظاهر این حروفند! و هر یک از این حروف بی نقطه در طبقه ای از هفت آسمان جای دارند و آسمانها مخلوق این حروفند و بدینگونه عالم ارض و افلاک مادون خود را می آفرینند: «و به آسمانها آفرینش را وحی نمودیم.» قرآن- و عالم ارض (کائنات و طبیعت) قلمرو خلاقیت تعیّن یافته حروف بی نقطه می باشند و لذا حروف نقطه دار که به مثابه نزول و تعین حروف بی نقطه از آسمانها هستند در عالم ارض مشغول آفرینش موجودات مادی می باشند و اعیان ثابته را پدید می آورند. و لذا آسمان اول که همان آسمان دنیای بالای سر ماست که آسمان افلاک و ستارگان است ظهور عینی حروف و کلمات و موجودات هستند. «آ» در آسمان هفتم است «هـ» در آسمان ششم است که جهان هاهوت است و این دو، حروف و آسمانهای مادون خود را القاء می کنند و پدید

می آورند. حروف بی نقطه، آسمانی هستند و حروف نقطه دار هم زمینی می باشند که «ن» اساس همه آنهاست و آنها را خوانا می سازد.

۲۱- نقطه از مصدر «قطه» بمعنای استخراج و بیرون کشیدن و آشکار ساختن است. از این منظر از اسماء و صفات الهی در کار آفرینش جهان است که وجود را از عدم بیرون می کشد و به عرصه ظهور می رساند بقدرت نقطه ازل که خود حضرت حق است. و موجودات عالم هستی همچون نقطه هائی هستند که از عدم سر برآورده اند. پس این خود حضرت نقطه است که ظهور کرده است در بی نهایت صور!

۲۲- پس می توان «قطّاه» را از اسمای الهی دانست و نیز قاطه و مقطّه! و این اسم و فعل الهی بمعنای تجلی و ظهور حروف بی نقطه سمائی در عالم ارض است.

علی

فصل دویست و شصت و دوم

۲۶۲

حضرت «حاء - ح»

یا حاء (ح)

۱- حدود یک سوم دیگر از اسماء الحسنی در قرآن کریم با حرف «ح» آغاز می شوند با این مصادر: حبّ، حیّ، حدّ، حرم، حلّ، حسب، حسن، حصی، حفظ، حفی، حق، حکم، حلم، حمد، حنی، حوط، حول وو... که با اندک دقتی درمی یابیم که همه این اسماء ویژه قلمرو حیات هستند و اسمای حیاتی تلقی می شوند و حیات را تدبیر می کنند.

۲- حرف «ح»، ظهور هوی ذات در عرصه فعالیت و خلاقیت و حیات همه اسمای الهی است. «ح» همان «هـ» در قلمرو تجلی و ظهور است و لذا همه سائر حروف در فاصله بین این دو قرار می گیرند و نیز همه اسمای الهی بین دو اسم هو و حی فعالیت دارند. یعنی «ح»، نزول «هـ» در عالم آفرینش است و «ح» به سوی «هـ» تأویل و رجعت می کند و همه اسمای دیگرش را بهمراه خود به تأویل هوئی ذات می رساند. «هـ»، حیات ذات و ذات حیات است و حیات نقطه است و نزدیکترین لفظ به نقطه می باشد. ولی «ح» صفات حیات و حیات صفات می باشد و لذا همه اسماء الهی که با «ح» شروع می شوند صفات حیّ می باشند: مثل حافظ، حاکم، حامد، حائل، حلال، حق، حبیب، حسن، حسیب و غیره.

۳- اسمائی که با «ح» شروع می شوند بدون مسائل و کیفیات حیات قابل درک و فهم نیستند.

۴- باید دانست که حروف و کلمات و دستور زبان در ادبیات قرآنی همه در خدمت امر تأویل هستند و الفباء و صرف و نحو و ادبیات قرآنی و کتاب قرآن تنها زبان و بیان تأویل شده و حی و قیوم بر روی زمین است که کلماتش تماماً بر صدق و عدل قرار دارند که تحریف نشده و قابل تحریف هم نیستند: «این کتابی است که در آن هیچ تبدیلی راه ندارد.» قرآن- و همه کسانی هم که مشغول تحریف و تبدیل آیات و معانی قرآنی هستند از آن طرد شده اند و خدا دستشان را از قرآن کوتاه کرده است.

۵- یعنی جز از طریق فرهنگ و زبان و ادبیات قرآنی نمی توان به حقایق اشیاء و به تأویل مفاهیم رسید. کلام قرآنی نه تنها کاملترین و دقیق ترین کلام بر روی زمین است بلکه تنها کلام تحریف و واژگون ناشده در جهان است. درست به همین دلیل پدیده شناسی غربی و هرمنوتیک اروپائی به سرعت به بن بست و پوچی رسید و کل سیر فلسفه را در غرب به پایان رساند و ختم نمود در اوج بطالت! این ختم و بطالت زبان و اندیشه تحریفی و واژگونسالار غربی- یونانی بود که از ارسطو و افلاطون تا هایدگر و هوسرل طی طریق نمود. و هایدگر تنها متفکری در عصر جدید اروپا بود که به این بطالت و پوچی سیر زبان و اندیشه اروپائی اعتراف کرد و طومار فلسفه غربی را درهم پیچید و آن را دروازه دوزخ آخرالزمان معرفی کرد که در آتش آن هیچ حقیقتی حاصل نمی آید.

۶- زبان قرآنی تنها زبان و بیان حیّ و قیوم در جهان است که همه عناصر و پدیده های حیات را به ذات هو تأویل می کند و آن تأویل «ح» به «هـ» است.

علی

فصل دویست و شصت و سوم

۲۶۳

حضرت «دفاع»

(دافع- دفیع- مدافع- ادفع الدافعین- ارحم الدافعین- ادفع الحافظین)

یا دافع

۱- «اگر خداوند برخی از مردمان را بواسطه برخی دیگر دفع نمی کرد زمین را فساد و تباهی فراگرفته بود.» بقره۲۵۱- «خداوند از مؤمنانش دفاع می کند.» حج۳۸- «و کافران را هیچ دفاعی نیست.» معارج۲- و اما آیا این دفاع الهی چگونه است؟ خداوند قبل از دین رسول خاتمش خودش مستقیماً بواسطه معجزات و لشکریان غیبی به دفاع از پیامبران و مؤمنان برمی خاست. ولی در دین آخرالزمانش این دفاعش را بواسطه خود مؤمنان به فعل می رساند و همانطور که در آیات مذکور شاهدیم، بواسطه مردمان مؤمن، شر کافران را دفع می کند و حکم ذاتی اش را نیز به مؤمنان تعلیم می دهد که چگونه از خود دفاع کنند. «همواره بدی را با نیکی دفع کن تا دشمنان تبدیل به دوستان شوند.» فصلت۳۴-

۲- و اما این نیکی و حسنات که شر و پلیدی را دفع می کند فقط هم به روش رحمت و گذشت و رأفت نیست هرچند که در مرحله نخست رحمت است که بر علیه شقاوت به میدان می رود. ولی در مرحله نهائی آن گروهی که حتی از رحمت نیز به عنوان حربه شقاوت استفاده می کنند فقط بواسطه عمل عادلانه و قهاریت مؤمنان است که تسلیم و تنبیه می شوند و دست از شرارت می کشند. چرا که شرارت کافران قبل از هر کسی خودشان را می سوزاند. پس قهاریت بر علیه شقاوت کافران نیز عین رحمت و نیکی در حق آنان است. همانطور که علی(ع) می فرماید محبت در حق اشقیا عین شقاوت است در حق محبت.

۳- آن اهل ایمانی که قهر و غضب الهی را در حق ظالمان درک و تصدیق نمی کنند و از خدا جز انتظار رأفت ندارند، در ایمانشان دچار شرک هستند بدینگونه که هرگاه در زندگی دچار مشقت و بلائی شوند به آسانی از خدا و رسول روی برمی گردانند و برای یاری جستن، متوسل به کافران می شوند. کسی که در دین خدا حق قهر را نمی شناسد ریشه ای در دین ندارد و دینش فقط در خدمت دنیاست و عافیت طلبی.

۴- باید دانست که عالیترین نیکی و احسان پس از دوره رحمت و رأفت، همانا عرصه قهر و غضب نسبت به ظلم ظالمان است و بدترین شقاوت و ستم نیز بی تفاوتی در قبال شقاوت و ستم است. که در این باره آیات و روایاتی کثیر وجود دارد.

۵- و نیز باید دانست که حتی ظهور ناجی موعود که به مثابه کاملترین حد رحمت خدا بر خلق است تماماً به همراه قهر و غضب و کشتار ستمگران است آنهم بدست مؤمنان. و اگر چنین نمی بود، قرن ها پیش از این می بایستی ناجی موعود ظهور کرده بود و جهان را تبدیل به بهشت امنیت و محبت ساخته بود. و می دانیم که چنین بهشتهای موقتی در طول تاریخ بارها بر محور بعثت انبیاء و صلحا پدید آمده است ولی طولی نکشیده که بدست همان نجات یافتگان نابود شده است و به شقاوت و ستمی هولناکتر رسیده است. زیرا امنیت و سعادتی که به رایگان حاصل شده باشد ریشه ای ندارد.

۶- دین اسلام محمدی، دین مسئولیت تمام و کمال انسان و جوامع بشری نسبت به سرنوشت خویش است. چرا که حق دینش تماماً در فطرت بشری فرود آمده است و خدا در فطرت بشر یاریش می دهد در صورتی که بشر این یاری را بخواهد و اقدام کند. و اینست دفع کردن بدی بواسطه نیکی. زیرا نشان داده ایم که خیری برتر از اختیار نیست و اختیار در لغت از مصدر «خیر» است. و لذا انسانهای کامل را در کتابش اخیار نامیده است یعنی صاحبان اختیار برای خود و خیر برای مردم. و خیر رسانیدن به مردم نیز جز از طریق رسانیدنشان به قلمرو آزادی و انتخاب نیست و آن جز حاصل بیداری و خودآگاهی نیست. پس خیری جز به خود آوردن مردم و رجعتشان به فطرت الهی نیست یعنی معرفت نفس، یعنی تأویل وجود! پس تأویلگران الهی برترین خیّرها و اخیار روی زمینند و خداوند کل بشریت را جهت نجات و سعادت به این اخیار محول کرده است و هر حفاظتی از جانب خودش را از مردم برداشته است: «بقیة الله تنها خیری است که برای شماست اگر براستی از مؤمنان باشید و مرا زین پس بر شما هیچ حفاظتی نیست.» هود۸۶-

۷- پس در آخرالزمان جز امامان مبین (امامان تأویلگر) نه خیری بر روی زمین است و نه اختیاری و نه حفاظتی و نه هیچ دفاعی. پس خداوند بواسطه این امامان از مؤمنانش دفاع می کند: «پس شر را با خیر دفع کن تا دشمنان تبدیل به دوستانی مهربان شوند.» فصلت۳۴- و خیری جز امام (بقیة الله) نیست که مدافع مؤمنان در سراسر جهان است. پس در آخرالزمان دافع و مدافعی جز خلیفه خدا و اولیای او بر روی زمین نیستند از برای مؤمنان!

علی

فصل دویست و شصت و چهارم

۲۶۴

حضرت «تکلیف»

(کالف- مکلِّف- کلیف- اکلف المکلّفین- اوجد المکلّفین- احیّ المکلّفین)

یا مُکلّف

۱- «خداوند تکلیف نمی کند هیچ کسی را الا به اندازه وسعش.» بقره۲۸۶- این آیه مکرر الهی در کتابش حامل دو مفهوم کلیدی است یعنی مسئله تکلیف و وسعت وجودی. می دانیم تکلیف شرعی و دینی با سن بلوغ آغاز می شود که سرآغاز ابلاغ وجود و وجودرسانی است که در این باب در فصل ابلاغ به تفصیل سخن گفته ایم و نشان دادیم که سن بلوغ که آغاز تکالیف الهی است تماماً قلمرو ارتباطات است که این ارتباطات همان میزان وسع و وسعت وجود است در ارتباط با دیگران. و به میزانی که خود را به دیگران رسانیده و دیگران را یافته و به خود دیگران رسیده ایم. که البته کمال این رسائی و بلوغ، ارتباط قلبی است که بزرگترین اجر و منت خدا بر مؤمنان می باشد که قدر و قدرتی برتر از این ممکن نیست: «خداوند بر شما مؤمنان منت نهاد و قلوبتان را به یکدیگر مربوط ساخت که اگر همه دنیا را صرف اینکار می کردید نمی توانستید به چنین اقتداری برسید.» قرآن کریم-

۲- و انسان به میزان عمق ارتباطاتش با دیگران دارای قدرت و وسعت وجودی می شود و به همین میزان از جانب خدا متعهد و مُکلّف می گردد تا رسالتهای الهی را به انجام برساند و در دینش جهاد کند تا نهایتاً خدا را به مردم برساند و مردم را به خدایشان. و این همان وجودرسانی است و معنای بلوغ و ابلاغ که محور تکالیف دینی می باشد.

۳- ولی آیا خود خداوند هم نسبت به مردم تکلیف و تعهدی دارد: «خداوند رحمت را بر خودش واجب فرموده است... خداوند بر خودش تکلیف نموده که به سؤال و درخواست بندگانش پاسخ دهد و بندگان نیز بایستی پاسخش را مجدداً اجابت نمایند...» آیاتی از قرآن کریم- پس می بینیم که کل جریان سؤال و جواب بین خدا و بنده به بهانه نیازهای بشری، هدفی جز برقراری رابطه بین خدا و بنده اش نیست و اینکه بندگانش به محض اجابت الهی در قبال دعایشان، وی را فراموش نکنند و این رابطه قطع نگردد. و این نیز بیان دیگری از امر بلوغ و بلاغت بین انسان و خداست که هدفش وجودیابی می باشد و انسان به میزانی که از خدایش وجود می یابد، مُکلّف است که این وجود را به دیگران هم برساند و ابلاغ کند: «یافته های الهی را برسانید و در اینکار جز از خدا نترسید.» قرآن کریم-

۴- پس نخستین تکلیف آدمی تلاش برای رساندن خود به خداست از طریق عبادات و تکالیف شرعی. و سپس تلاش برای رسانیدن یافته های الهی به سائر مردم: «در راه خدا جهاد کنید که فقط مکلف به وظایف خودتان هستید و سائر مؤمنان را نیز در این جهاد تکلیف کنید.» نساء۸۴- که این مرحله دوم اجر تلاش مرحله نخست است. ولی متأسفانه اکثر مردم بدون تلاش اولیه و وصول هیچ حقی، تلاشهای مذبوحانه و ریائی جهت ارتباط با دیگران می نمایند که سراسر مکر و ظلم و تجاوز است و آفتش هم ناکامی و عداوت. زیرا چگونه آدمی که هیچ چیز بر حقی در خود ندارد می تواند با دیگران مربوط شود الا اینکه دروغی را به دیگران تحمیل نماید و این کل راز بدبختی های بشر است که تکالیف خودش را نسبت به خدایش ادا نکرده و دست و دلش خالی است و آنگاه در رابطه با دیگران ادعای عشق و ایمان و ناجی گری دارد که حاصلش جز ظلم و عداوت نیست. زیرا کسی که عدمیت خود را در لباس وجود آنهم با مکر به دیگران می دهد جز عدمیت نابود کننده نصیبی نمی یابد.

۵- همه مدعیان خدمت و عشق و ایثار و عدالت و نجات مردم، به این دلیل است که تبدیل به دشمنان مردم می شوند که این مسئله در حریم خانواده به طرز فجیع تری خودنمایی می کند. زیرا والدینی که خود در قبال پروردگارشان هیچ تکلیفی ندارند و لذا به هیچ حقی نرسیده اند می خواهند فرزندان خود را به حق وجودشان برسانند آنهم به زور و زر و تزویر و زار.

علی

فصل دویست و شصت و پنجم

۲۶۵

حضرت «امداد»

(مدّ- مادّ- مُمدّ- مداد- مدید- امدّ الممدّین)

یا ممدّ یا مدید

۱- «تقوا پیشه کنید نسبت به خدائی که می دانید همواره شما را مدد کرده است.» شعراء۱۳۲- «پس چشم توقع و امداد از چیزهائی که به دیگران داده ایم فرو بندید.» حجر۸۸- «از دنیا طلب مدد مکن که در آن فتنه است و آنچه که در نزد خداست بهتر و ماندگار است.» طه۱۳۱- «خداوند گمراهان را مدد می کند در گمراهیشان تا زمانی که عذاب الهی را ببینند.» مریم۷۵- «خداوند کافران را بواسطه اموال و فرزندانشان مدد می دهد تا در معاصی و کفرشان سرگشته و گم شوند.» بقره۱۵-

۲- امداد الهی برای مؤمنان اساساً و عمدتاً غیبی و باطنی و اخروی است. پس درک و دریافتنش مستلزم معرفت است. زیرا چه بسا امدادی که نازل شده و آدمی از آن غافل است و بکارش نمی گیرد و لذا روی به امدادهای دنیوی می کند. ولی خداوند حتی کافران را در انتخاب کفرشان نیز مدد می رساند تا هر چه سریعتر به غایت انتخاب خود برسند و چه بسا توبه کنند. و امداد کافران جز به اموال و فرزندان و رعیت نیست که همه شان نهایتاً فتنه زا و خود عامل عذاب و انحطاط هستند. که یکی از این امدادهای کافرانه، قلمرو نژاد و نژادپرستی است که عاقبتی جز عداوت و فروپاشی ندارد.

۳- اسم «مُمدّ» همانطور که شاهدیم با دو حرف میم همچون مادری (اُمّ) همگان را یاری می رساند و این از خاصیت حرف «میم» می باشد که ذکرش گذشت. حرف «دال» که دلیل و دلالتگر کافر و مؤمن در سمت انتخابشان است در هدایت و ضلالت.

۴- باید دانست که ماندگارترین امداد الهی برای بشر که در دو دنیا تمدید می شود ایمان و علم است که هرگز فنا نمی گردد. که ایمان، مدد لایزال قلب است و علم هم امدادگر دائمی اندیشه. و این دو امدادی از درون است که وجود انسان را بیواسطه در مکان و زمان، مدد می رساند. مددی ذاتی و صمدانی.

۵- و بدان که بزرگترین و توحیدی ترین امداد الهی در انسان همانا «مداد» است بمعنای مرکب که الزام قلم می باشد که وجود انسان را در سمت جاودانگی ازلی پروردگار امتداد می بخشد و به ذات سرمدیش تأویل و تحویل می نماید به تعداد کلماتش که بی پایان است: «اگر همه جنگلهای روی زمین تبدیل به قلم شوند و همه آبهای روی زمین بعلاوه هفت دریای دگر مرکب شوند کلمات خدا را پایانی نیست.» قرآن کریم- و اینست امداد سرمدی خداوند!

۶- پس از این منظر کتاب حاضر را به عنوان برترین امداد الهی دریابید که همان مداد خداست!

علی

فصل دویست و شصت و ششم

۲۶۶

حضرت «ازاغ» - گرفتاری و تنگی

(زایغ- مُزیّغ- ازیغ المزیغین- خیرالمزیغین)

یا مُزیِّغ

۱- «پروردگارا دلهایمان را بعد از آنکه هدایتمان نمودی منحرف مساز (لاتزغ).» آل عمران۸-
در قرآن کریم سخن از زیغ قلوب و ابصار است که بمعنای نوعی انحراف و لوچی و غفلت و کوری و مدهوشی ظلمانی است که پس از ایمان و هدایت عارض می شود که به عذاب انحراف و کج روی عملی از حقی که مبرهن است پدید می آید: «چون از حق منحرف شدند خدا هم دلهایشان را دچار زیغ نمود (ازاغ الله) زیرا خدا فاسقان را هدایت نمی کند.» صف۵- پس معلوم است که ارتکاب آگاهانه به فسق پس از ایمان آوردن و هدایت موجب غضب الهی می شود که دلشان را دچار تنگی و انحراف و نوعی کوری می سازد که زان پس به سراغ مفاهیم و آیات انحرافی می روند تا در امر خدا ایجاد شرک نمایند: «آنانکه در دلهایشان زیغ است به سراغ آیات متشابه (و مفاهیم متشابه) می روند.» آل عمران۷- یعنی بر مکر در دین خدا می پردازند و آیات را تحریف می کنند. و خدا هم قلوبشان را منحرف و مشتبه می سازد.

۲- آنانکه احکام محکمات شرعی را به عمد زیر پا می نهند و فسق می کنند خداوند محکمات معنوی و ایمانی و عقلی را در قلوبشان دچار اشتباه می سازد و در حقیقت ایمانشان را دچار تردید و تذبذب می گرداند و احساس امنیت و عزت و اسکان روحی در آنان مشوش و مشتبه می شود. یعنی آنانکه محرمات را حلال می سازند و ربا و زنا و دروغگوئی و خمر و قمار را مجاز می شمارند خداوند بنیاد ایمان و نور هدایت در دلشان را از صراط مستقیمش منحرف می سازد.

۳- آنانکه به قدرت ایمان و کرم خداوند مغرور شده و در احکام و واجبات الهی دخل و تصرف می کنند و فسق را مباح می سازند و با توجیهات متشابه حتی حرامترین امور همچون ربا و زنا و قمار و خمر را حلال می کنند خداوند هم با اصل ایمانشان مکر می کند و سر منشأ غرورشان را منحرف می سازد یعنی ایمانشان! اینان از مصادیق آن گروهی از دوزخیان هستند که: «به کرم پروردگارشان غره شدند!» قرآن- «با خدا مکر مکنید که مکر خدا بر مکر شما فائق می آید.» قرآن-

علی

فصل دويست و شصت و هفتم

۲۶۷

حضرت «برائت» - بیزاری

(بریّ- مبرّي- بار- ابری المبرّین)

یا مبرّی

۱- «براستی که خدا و رسولش بیزارند (مبرّا) از مشرکین! پس اگر توبه کردید برای شما بهتر است و اگر اعراض کردید نمی توانید خداوند را عاجز نمائید.» توبه۳-
یکی از سوره های بزرگ قرآن یعنی سوره توبه که سوره برائت هم نامیده می شود و تنها سوره بدون بسم الله الرحمن الرحیم است بیان مبرائی خدا و رسول از مشرکین است و در حقیقت یک سوره بزرگ قرآن کریم بیانگر این صفت الهی می باشد. این برائت الهی منشأ اسم «برهان» نیز می باشد همانطور که خداوند برهانش را بر حضرت یوسف نازل کرد و رابطه اش با زلیخا را از ذات کبریائی خود منزه ساخت و بدینوسیله یوسف را از این گناه منع نمود.

۲- پیش از این نشان داده ایم که در دین خدا هیچ چیزی منفورتر از شرک نیست و تنها گناهی است که خداوند غفرانش را بدون عذابش نازل نمی کند چرا که شرک پدیده ای پس از ایمان است و به معنای دینی ساختن و الهی نمودن کفر می باشد و به بیانی دیگر گناه خود را به حساب خدا و رسول نوشتن است و خدا این گناه را نمی بخشد الا بواسطه عذابش. چرا چنین است؟

۳- در حدیثی از رسول خاتم آمده که خداوند همه گناهان آدمی، از جمله ربا و زنا و خمر و قمار را که گناهان کبیره هستند اگر مشرکانه نبوده باشند، هرگاه که توبه ای حاصل شود یک جا و بدون هیچ عذاب و عقوبتی عفو می کند و بلکه بهشت را بر فرد تواب واجب می سازد. پس معلوم می شود که مسئله بخشش و عذاب مربوط به نوع نگاه و نیت و توجیه گناهکار می شود. و گناه غیر قابل بخشش، گناه با توجیه دینی است یعنی گناهی که به حساب خدا و رسول نوشته می شود مثل دروغ مصلحتی، ربائی که لباس توجیهات شرعی به تن می کند و زنائی که تحت عنوان عشق و یا مُتعه تقدیس می شود و قماری که نوعی تجارت شرعی قلمداد می گردد و امثالهم. که بی تردید در رأس چنین توجیهات مشرکانه ای، برخی علمای رسمی قرار دارند که گاه برخی از این شرکها را تبدیل به عرف و شرع می سازند که اینان همان امامان شرک هستند که در نزد خدا از امامان کفر بدترند.

۴- صفت «نجس» در کتاب خدا فقط برای مشرکان آمده است و گوئی نفس فرد مشرک چنان نجس می شود که جز با آتش الهی پاک شدنی نیست. چرا که وقتی فردی گناهی را به اسم خدا و رسول و دین مرتکب می شود در حقیقت به اسم فطرت الهی خودش مرتکب شده است، پس نفس خودش را نجس کرده است.

۵- یکی از عذابهای رایج مشرکین در همین حیات دنیا، مرض مشهور وسواس است که به صورت انواع حساسیتهای افراطی و امراض آلرژیک بروز می کند که این همان ناپاکی نفسشان است که در قبال پاکیهای جهان طبیعت واکنش نشان می دهد و لذا این نوع آدمها به گلها و عطرها و زیبائیهای طبیعت واکنش نشان می دهند و رنجور می شوند. و در حقیقت پاکیها و زیبائیها را ناپاک می یابند و اتفاقاً ناپاکیها را پاکیزه می بینند. به همین دلیل مطلوب ترین مکان زندگیشان توالت و حمام است. و در حقیقت در جهان بیرون فقط به دنبال ناپاکی هستند و از پاکیها می گریزند که این واکنش منفی و وارونه، در قبال انسانهای دیگر نیز بروز می کند. یعنی آدمهای پاک و باتقوا و مؤمن و دوستدار خود را بد و شر و دشمن می پندارند و نیز جذب پلیدترین آدمها می شوند. و این بخشی از عذاب الله است. چرا که اعمال زشت خود را به خدا و رسول نسبت می دهند و بدینگونه شعور و فطرتشان واژگون می شود. و این واضح ترین شکل عذاب «رکس» و «کبّ» الهی در بشر است که قبلاً درباره اش سخن گفته ایم. و نیز عذاب «طمس» و «خسف»!

۶- ابراز برائت و بیزاری از مشرکین به معنای بی خدا شدن است. و خداوند اینان را به حال خودشان رها می سازد و لذا هیچ مدد و یاری نمی یابند. زیرا این نوع آدمها، دوستان خود را دشمن می دارند که مؤمنان هستند.

۷- در سوره برائت (توبه) خداوند انوع شرکهای بشری را نام برده است بخصوص شرکهای باواسطه و غیر مستقیم را که ظاهراً اسم خدا و رسول در میان نیست و بلکه ارتکاب گناه به خاطر دل عزیزان و به خاطر گذشت و ایثار نسبت به دیگران

است. و لذا خداوند در این سوره، همه این بهانه های مشرکانه اهل ایمان را رسوا نموده است و می فرماید: و اگر بگوئید که گناهان من به خاطر دیگران است از شما پذیرفته نمی شود چون آگاهانه دروغ می گوئید. (قرآن) - و سپس اسم همه این افرادی را که معمولاً بهانه ارتکاب به گناه هستند را نام می برد: پدر و برادر و مادر و خواهران و فرزندان و همسران و عمه و عمو و... و همسایگان و دوستان و معلمان و قدرتمندان و رهبران جامعه. و این به آن دلیل است که انسان صاحب ایمان دارای فطرتی زنده است و بخوبی ناپاکیها و معاصی را تشخیص می دهد و لذا فطرتش هیچ میلی به ارتکابشان ندارد ولی ایمانش را در رابطه با دیگران به معامله و فروش می گذارد و در حقیقت خدا و رسول را به دیگران می فروشد تا به واسطه دیگران مورد تأیید و پرستش قرار گیرد و این اصل شرک به خداست.

۸- ادامه شرک مذکور به آنجا می رسد که اهل ایمان با دشمنان خدا و رسول دوستی می کند و در اینجاست که می فرماید ای اهل ایمان با دشمنان خدا و رسول دوستی مکنید زیرا آنان دشمن شما هم هستند.

۹- خداوند در سرآغاز سوره توبه به مشرکان چهار ماه مهلت داده است تا از شرک خود توبه کنند بخصوص آن دسته از مشرکانی که کارشان در خفا به دوستی با دشمنان خدا و رسول کشیده است و در حقیقت مشغول خیانت هستند. که اگر در این مهلت تعیین شده توبه نکنند عذاب الهی بر آنان حتمی می گردد. که بدترین وجه این عذاب همان برائت خدا و رسول از آنهاست که بدینگونه هر گونه امنیت و حراست الهی را از دست می دهند که بدترین وجه این ناامنی همان وارونگی وجدان و هوش و حواس است که بتدریج بر فرد مشرک مسلط می شود که این عذاب چیزی از جنس «ایدز روح» می باشد. که نور ایمنی و احاطه و مراقبت را در فرد نابود می سازد و لذا در خطر رسوخ و سلطه هر دشمنی از اجنه و شیاطین و خناسان قرار می گیرد.

علی

فصل دویست و شصت و هشتم

۲۶۸

حضرت «نسخ» - تناسخ و ابطال

(ناسخ- مُنسِّخ- نسّاخ- انسخ الناسخین- خیرالناسخین)

یا ناسخ

۱- «نسخ» بمعنای نوشتن و نسخه برداری کردن است به قصد باطل کردن نسخه یا امری و جایگزین نمودن آن! و این معنای قرآنی کلمه است: «هیچ رسولی را نفرستادیم الا اینکه شیطان نیز اراده کرد که در او مطلبی القاء کند ولی خداوند القای شیطان را نسخ می کند و حکم خود را تحکیم می نماید...» حج۵- «هیچ آیه ای را نسخ نمی کنیم الا اینکه آیه ای به مثل و یا بهتر از آن می آوریم.» بقره۱۰۶-

۲- وقتی درباره انبیای الهی خطر نسخ و رسوخ شیطانی وجود داشته که البته خود خداوند آن را باطل می کرده است پس درباره مؤمنان نیز چنین خطری همواره وجود دارد مخصوصاً به هنگام قرائت قرآن و یا اقامه صلوة و ذکر و قرائت ادعیه! و لذا همواره امر شده که در چنین هنگامی از دخالت شیطان به خدا پناه بریم. ولی چگونه؟ از طریق گفتن: پناه بر خدا از شر شیطان رجیم؟! اگر چنین بود چرا خود انبیای الهی به همین سهولت از شر شیطان مصون نمی ماندند و خود خداوند وارد کار می شد؟

۳- از شر شیطان بایستی پناه برد به خیر الهی! خیر الهی چیست؟ «بقیة الله خیر شماست اگر مؤمن باشید و مرا بر شما هیچ حفاظتی نیست.» قرآن- پس «اعوذ بالله من الشیطان رجیم» یک حرف نیست بلکه یک عمل است و آن پناه بردن به بقیة الله یعنی امامی زنده است که مؤمنان آخرالزمان را از نسخ اجنه و شیاطین مصون می دارد.

۴- پس از نسخ شیطان بایستی پناه برد به نسخ امامان و علیین که همان کلام و کتب و سخن آنان است. و بی تردید در مواردی که از امامان معصوم هیچ نسخه و سخنی وجود ندارد نیازمند امامی حیّ هستیم که وارثان کتاب الله هستند: «ما تو را بهمراه ذکر و بینات و کتابهائی فرستادیم تا حق هر آنچه را که در نزد مردمان است برایشان بیان کنی تا تفکر کنند تا شاید هدایت شوند.» قرآن-

۵- خداوند همواره در قبال ابطال آیات و یا احکامی که دیگر کارآئی ندارند و پاسخگوی نیازها و مسائل بشری نیستند آیات و کتب و بینات دیگر و برتری مناسب هر عصری می فرستد. که از جمله این آیات و بینات، علمای ربانی و علیین هستند که حاملان کتاب الله و علم تأویل می باشند: «هیچ آیه ای را نسخ نمی کنیم الا اینکه مثل آن و یا بهترش را می آوریم.» بقره۱۰۶- و باید دانست که اولیاء و علمای ربانی نیز از جمله آیت های الهی هستند که در دورانها جایگزین یکدیگر می شوند و این معنای دیگری از نسخ آیات است.

۶- «خداوند بهترین سخنان را در کتابی متشابه و مثانی (مثل قرآن) نازل می کند که بواسطه آن قلوب مؤمنان به ذکر خدا متجلی می شود و خدا هر که را خواهد به این وسیله هدایت کند.» قرآن- و این نسخ دیگری از قرآن در قرون و اعصار است به قلم علیین و وارثان کتاب الله و علم تأویل! پس نسخ الهی بمعنای جایگزین ساختن آیه ای برتر است و یا ابطال امر ناحق است و جایگزین نمودن حق بر جای باطل!

علی

فصل دویست و شصت و نهم

۲۶۹

حضرت «مسخ» - دگرگون سازی

(ماسخ- مُمسِّخ- مسیخ- امسخ الماسخین- خیرالماسخین)

یا مسّاخ یا مُمسِّخ

۱- «مسخ» بمعنای تغییر و تبدیل صورت یا سیرت و یا توأمان است. این مفهوم در قلمرو فرهنگ اسلامی از جمله امور جنجالی و شبهه انگیز است. و آن دو معنای متفاوت است که یکی از نوع فلسفه هندو است است که بمعنای حلول حیوان و یا جن و شیطانی در کالبد انسان است در حیات دنیا و یا پس از مرگ. و باوری دیگر که در قرآن کریم نیز آمده است و برخی از علما و فلاسفه اسلامی با اتکاء به این آیات آن را حمل بر همان فلسفه هندو نموده اند و آن این آیات هستند: «اگر بخواهیم آنها را در جایشان مسخ می کنیم که توان هیچ کار و حرکتی نداشته باشند که بتوانند به حالت سابق خود بازگردند.» یس۶۷- «آیا شما را از جایگاه کسانی که از همه بدترند باخبر سازم؟ کسانی که خدا آنها را از رحمتش طرد نموده و غضب کرده و به میمون و خوک مسخ نموده است زیرا پرستنده طاغوت (قدرتهای ستمگر) بوده اند.» مائده۶۰-

۲- در فصل «طبیعت» و در آیه «طبع الله علی قلوبهم» نشان دادیم که چگونه خداوند فطرت انسانی را در برخی از آدمها تعطیل کرده و حیوانیت بر قلوبشان مستولی می شود. زیرا همه حیوانات در نفس تکاملی بشر حضور دارند. میمون صفتی همان تقلید کورکورانه است. خوک صفتی نیز شهوت پرستی است. خرصفتی و گاوصفتی هم شکم پرستی بشر است. سگ صفتی هم چاپلوسی ناشی از بولهوسی است. گربه صفتی بمعنای نمک بحرامی و خیانت است و الی آخر! و طبعاً کسی که از ایمان و فطرت الهی تبعیت نکند در حیوانیت خود ساقط می شود. و این بیانی طبیعی و معرفتی از مسئله مسخ شدگی بشر است. که گاه یک صفت حیوانی در کسی چنان شدید و مستولی می شود که حتی صورتش هم تبدیل می گردد و بقول علی(ع) آنچه در دل است از رخسار آشکار می شود.

۳- در کتاب «راز دهر» نشان دادیم انسانهائی که از قلمرو دهریت رها نشده اند طبعاً اسیر گردش حلقه تکامل حیوانی و نباتی هستند و لذا پس از مرگ هم بایستی در همین گردونه بمانند و در مسیر تکامل تاریخی- دهری بتدریج رشد کنند تا آدم شوند. همانطور که در قرآن کریم هم خداوند کافران را محکوم به سلسله مراتب و درجات جبری تکامل تاریخی می کند که آن را استدارج گویند: «کسانی که کلام الهی را تکذیب می کنند بزودی آنها را به گونه ای که گمانش را ندارند به جبر درجات دچار می سازیم تا مهلتشان بسر رسد...» قلم۴۵-۴۴ و اعراف۱۸۲-

۴- پس مسخ قرآنی به امر الهی و برحسب عدالت و حق اوست همانطور که نزدیکی شیطان به آدمی هم به اذن و امر خداست.

۵- پس مسخ امری مربوط به قلمرو دهریت و خسران عصر است و جز مؤمنانی که در ولایت خلق جدید امامان قرار دارند مابقی مردمان اسیر جبر استدارج هستند. ولی آیا اینکه پس از مرگ هم به کالبد حیوانی بازمی گردند خدا عالم است.

۶- ولی با اندک دقتی در صور بشری و در ساختار طبیعت در عالم حیوانات و نباتات و بلکه جمادات شاهد صورتهای حیوانی در برخی از کافران هستیم. و نیز شاهد صور بشری در برخی از حیوانات و نباتات و بلکه صخره ها و کوهها هستیم که این امری اتفاقی و هنری نیست بلکه اتفاقاً در حقانیت همین آیات مذکور است و نشانه حقانیت استدارج الهی در بشر است. پس بهتر است به جای استفاده از مسخ، از واژه «استدارج» بهره گیریم که هم وسیع تر و هم عرفانی تر و قرآنی است. که امر مسخ الهی هم جلوه ای از استدارج (جبر درجات تکاملی) محسوب می شود.

۷- یعنی آنانکه در حیات دنیا به عرصه آدمیت و حیات روحانی وارد نشده اند از همین حیات دنیا و تا پایان جهان بایستی سلسله مراتب و مدارج عالم حیات را از جمادی تا نباتی و حیوانی را طی نمایند. اگر بقول الهی در کتابش بسیاری از مردمان همچون سنگ و سخت تر از آن هستند و بسیاری چهارپایان و پست تر از آن (نباتی) هستند پس بایستی این درجات را طی کنند. مگر اینکه در قلمرو خلق جدید و ولایت وجودی و شفاعت امامان معصوم و تأویل عرفانی قرار گیرند و از جبر استدارج خروج کنند: ای جماعت انس و جن از اقطار عالم خروج کنید ولی نمی توانید الا به یاری سلطانی. (رحمن)- این همان خروج از گردونه و مراتب استدارج تکامل حیات و جهش عرفانی و عروج روحانی است که جز به یاری امامان ممکن نیست!

علی

فصل دویست و هفتادم

۲۷۰

حضرت «محص - محض» - ناب

(ماحص- مُمحّص- محیص- خیرالماحصین- امحص الماحصین)

یا ممحّص یا محضان

۱- «محص» برخلاف عمده ترجمه ها نه بمعنای پاک کردن و خالص و زدودن از ناخالصی است بلکه بمعنای ناب و مطلق و محض است. این کلمه در زبان فارسی با لفظ «محض» بکار می رود. زیرا در قرآن کریم الفاظ و اسمائی وجود دارد که بمعنای پاک نمودن، تزکیه کردن و خالص نمودن است که قبلاً درباره شان سخن نموده ایم مثل تزکیه، تطهیر و خلوص!

۲- «خداوند مؤمنانش را محض می کند و کافران را محو می سازد.... تا خداوند آنچه را که در دلها دارید محض سازد.» آل عمران۱۴۱و۱۵۴- و انسان محض انسان الهی و متأله و عاشق است و غیر خدا در دلش نیست و به غیر خدا نه فکر می کند و نه میلی دارد و مصداق محاض الله است که به مثابه کمال معاذ الله می باشد.

۳- از منظر این فعل و صفت الهی می توان به حقیقت وجود محض رسید وجودی مطلقاً تسبیح شده و بری از ماهیت! یعنی آنانکه در جهاد فی الله از هر ماهیت و منیت و چیستی منزه و فنا گشته اند و مظهر محال الهی هستند و حال الله و انّ الله! و این جز رهائی از دهر نیست و اقامت در الساعه و الآن خدا! آنانکه فنای در خدایند نه حتی با خدا و یا در راه خدا!

۴- انسانهائی که محض خدایند همانهائی هستند که: خدای را عاشقند و خدا هم عاشق آنهاست. (قرآن)- اینان تأویل شدگان در نقطه هوی پروردگارند و عین این نقطه!

۵- از منظر حروف الهی (م ح ص) دانستیم که «م» ذات امّیت و امامت و تمامیت فعل الهی است و «ح» نور حیات پروردگار است و «ص» هم نور سرمدیت و خروج از دهریت است. و بدینگونه معنای محاض الله واضح تر می شود: امّیت ذات، حیات الله و سرمدیت!

۶- پس می توان از علم محض سخن گفت که موجب وجود محض است. و آن علم تسبیح از صفات است و تأویل به ذات! و آن ظهور نقطه اولیٰ است!

علی

فصل دویست و هفتاد و یکم

۲۷۱

حضرت «دال - د»

یا دال

۱- حرف د (دال) همانطور که از اسمش پیداست دلال حروف و کلمات و موجودات است و نیز مردمان، به غایت ماهیات که بهشت و برزخ و دوزخ و طبقاتشان است. تا آدمی به غایت چیستی ها و صفات نرسد از آن دل نکند و محض نگردد و صاحب وجود سرمدی پروردگارش نشود و مستحق وجود نباشد!

۲- پس هدایت و ضلالت مردمان به اراده الهی به قدرت دال است. چرا که خداوند دلیل خلق است و بواسطه حرف «د» که در ذات خود دارد خلقش را به مقاصد و غایتش دلالت و هدایت می کند و می دانیم که مقصد این دلالت و هدایت هم جز خودش نیست. پس تأویل و تعیّن حرف دال خود حضرت حق است. و لذا اسم دال به «ال» ختم می شود که ساختار ال لاه می باشد.

۳- از منظر ذات دلیلی حرف دال می توان همین نور و معنا را در همه اسمای الهی که دارای حرف «د» هستند درک نمود: دافع، داعی، داخل، دائم، سرمد، خالد، ابد، احد، صمد، حمید، ردّ (اراده)، وحید، بدیع، هادی، رشید، عادل، قدیر، مقتدر و غیره! یعنی این دلالت موجب هدایت، رشد، تعادل، اقتدار، دعا، حمد، توحید و ابدیت در خلق است.

۴- از میان حروف دیگر شاهدیم که صاد و ضاد هم در اسمشان حامل حرف «د» می باشند که درباره حرف صاد نشان دادیم که نور ابدیت و سرمدیت خداست که مهمترین عنصر دلالت خلق است.

۵- دال در اسم احد و صمد و ابد موجب دلالت خلق بسوی احدیت و صمدیت و ابدیت پروردگار است و نیز دلالت خلق در سمت رشد و ارادت و تدبیر و حمد و عدل و قدرت است که حامل حرف دال می باشند. حرف «د» در قلمرو تأویل، انسان را به احدیت و صمدیت الهی رهنمون می سازد!

۶- باز هم متذکر می شویم که این برای نخستین بار در تاریخ تأویل و تفسیر و تفصیل اسماء الله و آیات قرآن و حروف است که کلام الله فقط از منظر معرفت نفس و فطرت انسانی مورد تحقیق قرار گرفته است و انسانیت خداوند مدّ نظر است. که این همان معنای حقیقی عرفان قرآن و قرآن عرفانی می باشد. عرفان بمعنای شناخت خدا در خود و خود در خدا! و این خود خداوند است که ما را به سوی خودش دلالت می کند به نور حرف «د»!

۷- پس اگر در قرآن کریم در قبال هر فعل و صفتی از آدمی، برای خداوند هم فعل و صفتی می یابیم نباید تعجب کنیم و آن را انکار نمائیم زیرا این ما هستیم که از اوئیم! منتهی نبایستی صفات خود را با او قیاس کنیم و خود را میزان قرار دهیم بلکه بایستی صفات او را میزان صفات و افعال خود سازیم و این یعنی پیروی از اخلاق الله! و پیروی از اخلاق الله که منجر به خلق جدید الهی در انسان می شود جز از طریق درک افعال و صفات الهی ممکن نمی شود. که مهمترین حکمت این اخلاق الله همان یگانگی صفات متضاد الهی است و درک این یگانگی! یگانگی و نه برابری!

علی

فصل دویست و هفتاد و دوم

۲۷۲

حضرت «تأویل» - ذات جوئی

(اوّل- مأوِّل- اوّل الاوّلین- خیرالمأوّلین)

یا اوّل یا مأوّل

۱- قبلاً درباره اسم «اوّل» به بحث پرداخته ایم که بعنوان یک ضمیر زمانی و صفت مدّ نظر بود در آیه هو الاول و الآخر. ولی در این فصل بعنوان یک فعل مورد بحث قرار می گیرد و آن فعل «تأویل» است. طبق این کلام خدا که: «تأویل قرآن در نزد خدا و راسخونِ در علم است...» و نیز اینکه خداوند علم تأویل را به برخی از رسولان برگزیده اش تعلیم می دهد. پس در اینجا «تأویل» بمعنای تعلیم یک علم است که از اسمای الهی می باشد. و دیگر اینکه این فعل الهی در امر رجعتش و نیز در فعل «یُعید» نهفته است. یعنی خداوند همه خلقش را در سمت ازلیت و مبدأ اوّلی خود اعاده می کند و بازمی گرداند. پس «تأویل» در فعل رجوع و اعاده نهفته است. که محوری ترین فعل الهی در آخرالزمان و قیامت است که همه افعال الهی را رهبری می کند. و اینست که علم تأویل در دوران ما به مثابه قلب همه افعال عالم آفرینش می باشد. پس درک و تعلیم و تعلم این علم بخصوص برای اهالی معرفت دینی از اهمّ واجبات است که اصل این علم در نزد امام زمان و اولیای اوست.

۲- درباره علم تأویل در تاریخ معرفت دینی سخنان ضدّ و نقیض فراوانی گفته شده است که برخی آن را علم علت العللی می دانند و برخی هم علم غایتها و قیامتها می خوانند. ولی حقیقت اینست که این فعل الهی همچون سائر اسماء و افعالش دارای هر دو مفهوم اضدادیش می باشد که درک یگانگی این ضدّین، گوهره توحید است و اتفاقاً فقط در علم تأویل می توان حضور اضداد را در بطن هر فعل و صفتی کشف کرد و سپس یگانگی اش را تصدیق نمود و موحد شد. یعنی توحید نظری و عملی و عرفانی جز علم تأویل، راه و روش دیگری ندارد و اگر امامان مظاهر کلمة الله هستند درست به همین واسطه و معنا می باشد که جامع اضدادند. و لذا امام شناسی تنها وادی خداشناسی عملی می باشد. و نیز درست از همین منظر است که امام شناسی و الحاق به نور امامت و خلافت، جز از طریق اطاعت بی چون و چرا ممکن نمی شود. زیرا اطاعت با چون و چرا به سرعت و شدّت تمام منجر به تضاد و نفی و انکار می شود. یعنی علم تأویل را فقط اندیشه ها و قلوبی درمی یابند و لایقش می شوند که در رابطه با خداوند و یا امامی حیّ در امتحان عملی کلمات خدا که دارای ماهیت اضدادی هستند، سرفراز بیرون آمده باشند: «و آنگاه که خداوند ابراهیم را با کلماتش آزمود و او نیز آن را تماماً فراگرفت خداوند وی را علم تأویل بخشید و امام خلقش قرار داد.» بقره۱۲۴- و نیز حضرت یوسف را پس از آنکه در اطاعت بی چون و چرا، کلمات پروردگارش را به فعل درآورد، علم تأویل بخشید که بمعنای اکمال نعمت خدا بود: «و پروردگارت تو را برگزید و علم تأویل بخشید و نعمت را بر تو کامل کرد همانطور که بر آل ابراهیم.» یوسف۶-

۳- در قرآن کریم در ماجرای تأویل خواب حضرت یوسف شاهدیم که یوسف از طریق تأویل خواب (و نه تعبیر خواب) غایت رؤیای خود و دوستان زندانیش را بیان کرد و نیز از لفظ تأویل درباره حوادث قیامت نیز استفاده شده است به این معنا که وقایع قیامت بمعنای تأویل کتاب الله و وعده های رسولان است. پس از این دو نمونه معنای غایت شناسی و تعیّن کلمات و آیات الهی را درمی یابیم. ولی در ماجرای خضر و موسی نیز سخن از تأویل است بعد از وقوع عملیات به ظاهر نامعقولی که رخ نمود که خضر معنای ذاتی و اولیه این اعمال را به موسی تذکر داد یعنی آن اعمال را برایش تأویل کرد. پس در اینجا تأویل بمعنای مبدأ شناسی و علت العلل شناسی و اوّلیت شناسی است که با مفهوم ظاهری کلمه «تأویل» خواناتر است. ولی درباره مفهوم متضادش یعنی غایت شناسی عینی که درباره قیامت و تأویل خواب شاهد بودیم باید متوجه نکته ای بود و آن اینکه وقتی کسی که دارای نور تأویل است، یک رؤیا یا آیه ای درباره قیامت را تأویل می کند که قرار است بعدها رخ نماید، چنین کسی بواسطه این نور پیشاپیش مبدأ و علت آن رؤیا و یا آیه را شهود کرده است. پس می بینیم که غایت شناسی تأویلی نیز نوعی علت شناسی از قبل است. پس این تضاد در ماهیت لفظ تأویل منتفی گشته و یگانه شد.

۴- باید دانست که علم تأویل در عصر ما یعنی در قیامت آخرالزمان این هر دو معنای متضاد تأویل را توأمان داراست. زیرا که آخرالزمان قلمرو وقوع تأویل است چرا که عرصه رجعت الی الله است و وعده های الهی پیاپی رخ می نماید. که در این دوران، اهل تأویل، این هر دو کار را انجام می دهد. یعنی هم وقایع و پدیده های نوظهور را تأویل به آیات و کلام الهی در کتب آسمانی می کند و هم از طریق تأویل علمی آیات و کلمات خدا، عینیت آن را در جهان بیرون نشان می دهد که این جنبه از تأویل بمعنای

تعیّن و تأخیر خواناتر است. همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که اول و آخر یکی است. یعنی برخی از امور ازلی حق، در همان آغاز جهان رخ نموده است و برخی دیگرش به تأخیر افتاده و در آخر جهان یعنی آخرالزمان رخ می نماید. که تازه این تأخیر هم یک امر جعلی است چرا که بقول کلام الهی در کتابش، قیامت از همان روز هفتم خلقت آغاز شد. یعنی همه اوامر الهی تعیّن و تحقق یافت ولی خداوند از سر صبر و حلمش به کافران مهلتی بخشید و قیامتش را از آنان مخفی داشت. پس برای عارفان تأخیری وجود ندارد یعنی اول و آخر یکی است و این بقدرت نور علم تأویل است که آخر را از همان آغاز می بیند زیرا از ظلمت دهر خارج شده است و بر عرش الساعه و «انّ الله کانَ» مستقر است که این عرش تأویل است که چند درجه دارد: علمی، عینی و وجودی (علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین). زیرا بنا بر کلام رسول خاتم، مقام یقین اینست که آدمی قیامت را هم اکنون ببیند. پس تأویل، قلمرو یقین است در سه درجه: که برخی می دانند و برخی می بینند و برخی علاوه بر این دو، خودشان آئینه تأویل برای دیگران هستند. یعنی آخرت هر امری و هر فردی را به او می نمایانند که این انسانهای تأویلی، همان اولیاء هستند. همانطور که این دو کلمه (تأویل و اولیاء) از ریشه واحدی برخوردار است که مصدر «وَلیٰ» می باشد.

۵- این اولیای تأویلی همان «اوّلون» در قرآن کریم هستند و نیز همان «سابقون» می باشند که از زمان سبقت گرفته اند و به آخرش رسیده اند یعنی اهل آخرت شده اند و در آنجا حضرت «اوّل» را دیدار کرده اند که ولی مؤمنین است. زیرا مؤمنین کسانی هستند که خداوند را بر خودشان اُولیٰ نموده اند یعنی بر خود مقدم داشته اند و خود را تحت ولایتش قرار داده اند. اینان نهایتاً خودشان به لحاظ وجودی تأویل می شوند یعنی اولیای خلق می گردند و کسانی که این اولیاء را بر خود مقدم می دارند و اولویت (اوّلیت) آنها را بر خود می گمارند نیز اهل تأویل می شوند یعنی بتدریج از ظلمات دهر خارج می شوند و می بینند که اول و آخر یکی است و آن خداست.

۶- علاوه بر این مفاهیم مذکور، در قرآن کریم از مشتقّات این فعل الهی (تأویل) کاربرد دیگری هم وجود دارد که بمعنای صاحب و ذات است مثل اولی الالباب و اولوا العزم و اولوا العلم که بمعنای صاحبان خرد و علم و اراده های بزرگ است و نیز اینکه «اولو» جمع است (صاحبان) که فردش همان «ذو» می باشد که بمعنای ذات است. پس از این منظر نیز درک می کنیم که تأویل هر امری بمعنای رجعت به ذات است. پس انسان تأویلی نیز ملحق به ذات است و انسانی فی الله می باشد که وجودش آئینه تأویل و تعیّن خلق است.

۷- پس اینک به کل جریان این کتاب آگاهتریم و درمی یابیم که تأویل و تأخیر و تعیّن امری واحد است هر چند که به ظاهر متضاد می نماید: از اول چیزی به آخرش رسیدن. و نیز از موجودیت نقد هر چیزی به ازلیتش دست یافتن و علت العلل آن را بیان کردن. و این کل روح منطقی بوده که در مجموعه آثارمان و بخصوص در این کتاب حکمفرماست.

۸- پس تأویلگری جز او نیست و تأخیرگری جز او نیست و اول و آخر هر چیزی جز او نیست. و اینکه انسان و بخصوص انسان کامل بمعنای آخرالله است و الله هم به مثابه اول انسان است. پس انسان ذاتاً مظهر تأویل خدا و خلق است و لذا کل جریان معرفت نفس هم چیزی جز علم تأویل نیست یعنی رسیدن به اول خود و اول خود را عین آخر خود یافتن: «منم اوّل و آخر.» علی(ع) - و این بدان معناست که علی(ع)، وجود خود را به خدایش تأویل نموده است. پس مقام خلافت اللهی انسان حاصل علم تأویل است: «و ابراهیم را علم تأویل حدیث آموختیم و امام خود ساختیم.» قرآن- و تأویل حدیث فقط بمعنای تأویل سخن و کلام نیست بلکه اساسی تر از آن می باشد و آن تأویل حادثه است یعنی تأویل هر آنچه که هست و رخ داده و حادث می شود!

علی

فصل دویست و هفتاد و سوم

۲۷۳

حضرت «تأخیر» - غایت جوئی

(آخر- مؤخّر- آخرالآخرین- خیرالمؤخّرین)

یا آخر یا مؤخّر

۱- در این فصل نیز همچون فصل تأویل می خواهیم به فعلیّت حضرت حق در باب فعل «اَخَر» بپردازیم که بمعنای به بعد موکول کردن و عقب انداختن است در مکان دیگری و زمان دیگری و با چیزهای دیگری. همانطور که «آخر» بمعنای دیگری، بعدی وغیر است. همانطور که خداوند قیامت را که فرا رسیده است از چشم عامه مردمان پنهان داشته و در حقیقت تمامیت ظهورش را به تأخیر و تعویق انداخته است: «پس وای بر کسانی که از آخر کار نمی ترسند.» مدثر۵۳- «اوست که شما را دعوت می کند تا گناهانتان را ببخشد و تا مدت معینی عاقبت سرنوشت شما را به تأخیر می اندازد.» ابراهیم۱۰-

۲- «خَرَّ» ریشه اصلی اسم و فعل آخر و تأخیر است که بمعنای سقوط بر خاک است که هم در امر سجده به کار رفته است و هم افتادن از جائی بر روی زمین و هم مدهوشی و مرگ و به خاک پیوستن. پس می بینیم که از این مصدر نیز آخرت مفهوم است که با اتحاد با خاک آغاز می شود و لذا اصلاً قیامت بمعنای قیامت خاک است یعنی ظهور باطن خاک. و لذا همه مردگان از قبرها برمی خیزند. و آن کافرانی که در حیات دنیا نسبت به خاک تکبر ورزیدند و پروردگارشان را در آن سجده نکردند، در روز قیامت می گویند ای کاش یکبار دگر خاک می بودیم. پس در حقیقت تمام حقوق الهی در حیات خاکی بشر، به ذات خاک برمی گردد که ماده اولیه آفرینش انسان است و همین خاک، ظرف ظهور حق الهی می باشد.

۳- و اینکه در قیامت کبری در محضر جمال حضرت حق، همه به خاک می افتند (خَرَّ سَجدا) و کافران نیز به جبر برای این کار کمرشکن می شوند. ولی آیا براستی چرا در محضر جمال پروردگار بایستی بر خاک سجده کرد؟ زیرا خاک ظرف تجلی و پیدایش جمال ذات عمائی حق است که مادیّت این جمال همان صورت انسان است و بلکه جمال قیامتی پروردگار نیز جز جمال انسان کامل نیست که در سجده مطلقش بر خاک، پروردگارش را یاری داده تا در خاک تنش رخ نماید. و این کل یاری متقابل انسان و خداست که در قلمرو خاک تحقق می یابد. پس آخرت نیز آخرِ آخرین تجلی خاک است. و چه بسا اصطلاح «خرآباد» از همین مصدر باشد که در آن نور خدا آشکار می شود: «و در آنروز زمین (خاک) نور پروردگارش را برمی تابد و لذا خاکیان، خرابادی می شوند (خراباتی) - که بمعنای آبادی و رونق و تجلی خاک به نور پروردگار است که انسانها را و بلکه ملائک را (انس و جن) خَرّ بر خاک می کند یعنی کفرشان را در خاک می شکند. زیرا «خَرَّ» بمعنای سقوط بر خاک است و فروپاشیدن در خاک و نهایتاً یکی شدن با خاک. و آنگاه ابوترابی شدن.

۴- پس اصلاً ربوبیت حضرت حق تماماً آزمون انسان و تربیتش در تُراب (خاک) است که در اینجا رب و تربیت و تراب را از ریشه و معنائی واحد می یابیم. پس آخرت هر فرد و کل بشریت و بلکه کائنات در خاک رقم می خورد و از خاک برمی خیزد از اینکه در خاک و با خاک چه کرده است. و این اعجاز تأویل است که در تأخیر جهان و آخرتش نمایان می شود.

۵- گفتیم که «آخر» بمعنای غیر و دیگری نیز می باشد که این غیر چیزی جز خاک (تراب) نیست که قلمرو گردهمائی وجود و عدم و خالق و مخلوق است و این همان عرصه کائنات است که بستر یاری متقابل انسان و خداست که از جانب خداوند تجلیش از وجود انسان است و از جانب انسان هم سجده اش بر خاک. و این کل جریان متقابل ربوبیت است. و آنکه خاشعانه خَرّ در خاک می شود (خَرَّ سَجَدا) در آخر کار که کل عالم خاک، خَرّ بر آستان پروردگارش می شود، آخرت رخ می نماید. در این مفاهیم و ارتباطات تأویلی بین خَرّ و خاک و آخرت تا می توانی بمان و تأمل کن. که این غایت و جامع تأویل اوّل و آخر به یکدیگر است.

۶- و اما آنانکه اهل سجده نیستند و یا سجده شان خاشعانه نیست در خرآباد خاک (خرابات)، تهیدست و پوچ و بیچاره اند که جز آتش کبر و حسد چیزی نیاندوخته اند: «و می گویند پروردگارا چرا ما را برای مدتی دیگر به تأخیر نیانداختی تا تصدیق کنیم و از صالحان باشیم. و خداوند هرگز اجل کسی را به تأخیر نمی اندازد.» منافقون۱۱-۱۰- پس سخن از تصدیق خاک و صلح با

خاکیان است که اندکی دیر به حقش پی می برند: «مؤمنین حقیقی کسانی هستند که چون آیات ما ذکر می شود بر خاک می افتند (خَرَّ سَجَدا) و به حمد پروردگارشان سجده و تسبیح می کنند و تکبر نمی ورزند.» سجده۱۵-

۷- خداوند مؤخرّ است یعنی به تأخیر اندازنده است که قلمرو همه تأخیرات الهی، انسان است که سراسر مهلت و صبر و حلم و رحمت مطلقه اوست. و این تأخیر چیزی جز پنهان داشتن قیامت از عامه بشری نیست به قدرت ظلمات دهر! زیرا چون قیامتی که رسیده است بر مردمان رخ نماید و اسرار آشکارش را ببینند دیگر مهلت هیچ توبه و اصلاحی نیست. پس پنهان داشتن قیامت که در محورش پنهان داشتن لقای خویش از عامه مردمان است، برای مردمان مشرک و کافر، سراسر رحمت و مهلت توبه است. زیرا چون جمالش بر مردمان آشکار شود آنانکه لایق دیدارش نشده اند به اراده خود با صورت بر آتش دوزخ سرنگون می شوند. پس تأخیر الهی نیز سراسر رحمت اوست همانطور که تأویلش برای مخلصین که موجب سبقت از دهر می شود.

۸- و «یوم الآخر» که در قرآن کریم از ارکان ایمان می باشد (یقین به یوم الآخر) همانا باور به حقایق آخرالزمانی می باشد زیرا آخرالزمان همان یوم الآخر در قلمرو دهر جهان است و همان روز پنجاه هزار ساله ای که در آن بسر می بریم. پس یقین به یوم الآخر یعنی یقین آخرالزمانی به عنوان قیامت پنجاه هزارساله و درک و تصدیق آیات و علائم آن که در کتاب خدا آمده است. و مجموع آثارمان نیز سراسر ذکر حقایق یوم الآخر است که عرصه «انشاء اخری[1]» و آفرینش آخرین در یوم الآخر و آخرالزمان است یعنی خلق جدید! و مؤمنان حقیقی کسانی هستند که از اهالی این آفرینش آخر در آخرالزمان می باشند. یوم الآخر همان بیان آخرین روز تاریخ جهان و آخرالزمان در قرآن است که دهها بار ذکرش رفته است.

علی

فصل دویست و هفتاد و چهارم

۲۷۴

حضرت «امساک و عبا» - نگهداشت و رعایت

(ماسک- مُمسّک- خیرالماسکین- امسک المُمسّکین- عبوّ)

یا ماسک یا مُمسّک یا عبوّ

۱- «مَسَک» و امساک بمعنای حراست و پاسداری و نگاهداشت است از خطر سقوط و ابتلای به خطر! امساک نفس نیز بمعنای نگهداری نفس از ابتلای به گناه است. و اما امساک الهی چیست: «براستی که خداوند آسمانها و زمین را در جایگاهشان نگاه می دارد (یمسک الله) تا ساقط و منحرف نشوند.» فاطر۴۱- «آیا ندیدی که پرندگان را در آسمان چه کسی نگاه می دارد غیر خدا.» نحل۷۹- پس کل جهان هستی و کائنات در یک کلام مظهر امساک الهی است و کل موجودات متمسک به ذات پروردگارند تا در هستی خود بمانند و نابود نشوند و به گردش تکامل خود در سیر الی الله ادامه دهند. و اما تمسک خلق به حق از طریق تسبیح و ذکر و سجده بر ذات حق است که خداوند علمش را در فطرتشان نهاده است: «و هر چیزی تسبیح و عبادت خود را می داند ولی شما آن را نمی فهمید.» قرآن-

۲- امروزه علوم مادی بشری علت استقرار ذرات و کرات را در جایگاه و مدارشان همان قوه جاذبه بین کرات و نیروی الکترومغناطیس درون ذرات می داند. که این ابزاری از امساک و نگاهداری الهی در کارگاه هستی است.

۳- «اگر آسمان بخواهد فرود آید چه کسی جز خدا آن را نگاه می دارد تا بر زمین نیفتد.» حج۶۵- در حقیقت این آسمان است که کل ذرات و کرات و میلیاردها کهکشان را هر یک بر مدارش نگاه داشته است و قوه جاذبه و الکترومغناطیس نیز حاصل القای آسمان در عالم ارض است. و این اصل و اساس قدرت امساک الهی است.

۴- در حقیقت همه ذرات و کرات و کهکشانهای بی انتها متمسک به آسمان هستند بقوه تسبیح و عبادت و سجده بر ذات هستی که خداوند است که این تمسّک به صورت قوه جاذبه درک می شود و قوه جاذبه بیانی از این امساک الهی است.

۵- آسمان همان عرصه امکان (مکان) است و خداوند قدرت تمکّن خود را به آسمان بخشیده و آسمان هم آن را به ذرات و کرات القاء می کند تا هر یک در جایگاه خاص خود مستقر و در جریان باشند. این تمکّن الهی همان تمسّک موجودات به خداست. امساک در ذات امکان نهفته است.

۶- اگر الکترونها از مدار هسته اتم خارج شوند آن اتم محکوم به نابودی است. اگر سیارات منظومه شمسی از مدار خورشیدی خود خارج شوند خورشید هم محکوم به نابودی است بهمراه نابودی خود سیارات. و همینطور همه ذرات و کرات و میلیاردها کهکشان که هر یک حامل میلیونها ستاره هستند در جایگاه خاص خود در گردشند و جملگی بسوی واحدی در حرکت جمعی می باشند که خداست. چه کسی جز خدا همه اینها را در جایگاه خودشان در آسمان لامتناهی نگاه می دارد. می توان گفت قوه جاذبه! ولی آیا قوه جاذبه را چه کسی بدینسان در سراسر آسمان بیکران تقسیم نموده است و آسمان هر ستاره ای را بالای سرش چون سقفی نگاه داشته است جز خدا!

۷- بسیاری از علم پرستان فنی می پندارند که توجیهات علمی، جهان هستی را از وجود خداوند بی نیاز می کند در حالیکه اتفاقاً این توجیهات که تماماً علیتی هستند بدون علت العللی، بی بنیاد و پوچند و بیش از هر زمانی نیازمند خدا هستند تا بتوانند علم باشند. آنقدر که علم و علما نیازمند خداوند هستند تا بتوانند علمیت و علیت خود را حفظ کنند جهل و جاهلان نیازمند به خدا نیستند و لذا جاهلان کافرانند و کافران هم جاهلند حتی اگر دانشمند اتمی باشند.

۸- آنانکه به وجود خداوند خالق بعنوان حافظ و مدبر و مدیر همه موجوداتش باوری ندارند اصلاً چیزی به اسم تفکر را فاقدند. تفکر در کار جهان، وجود خداوند را واجب می سازد واجبی وجودی و فی ذاته! و آنچه که تفکر در کار جهان هستی را مستمر و پایدار و نهائی می کند و به خدای جهان می رساند تفکر در احوال و اعمال و سرنوشت خویشتن است. و لذا اساس هر تفکر جدی و پایداری، معرفت نفس است: «آیا در خود تفکر نمی کنید تا بدانید که هر چیزی برحق است. مسئله اینست که به دیدار

خداوند باور و میلی ندارند.» قرآن- زیرا باور و شوق به لقای الهی فقط حاصل عمق عرفان نفس است که انسان خدایش را عین خود و خودش را بهترین مثال او در جهان می یابد.

۹- اصلاً آیا چه چیز آدمی را در بحرانها و دردها و بن بست ها و شکست های زندگی و تنهائی ها و در رویاروئی با مرگ، حفظ و حراست و نگاه می دارد تا در نابودی سقوط نکند، جز خدا؟ کافران نیز ناخودآگاه و فطرتاً در سختی ها متمسک به ذات الهی در خویشتند. و این اوست که هر موجودی را در ذاتش نگاه داشته است و این معنای تمسک الهی در جان خلق است.

۱۰- تا توجه و نظر الهی نباشد تمسک بنده حاصلی نمی دهد. یعنی تا خدا عبائی به بشر نداشته باشد تمسکی از بنده اصلاً حتی به کلام هم نمی آید و هر تمسکی حاصل عبای الهی است و لذا اسم «عبوّ» بمعنای عباکننده و عنایت و اعتنا نمودن خدا به بشر هم از اسمای الهی در قرآن است که همان اصل امساک او و نسبت به بشر است و اساس تمسک می باشد: «بگو اگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما هیچ عبائی ندارد.» فرقان۷۷- و باید دانست که عبای الهی در جامعه هم اولیای او هستند که تحت قبای او قرار دارند و عین عبای خدا بر مؤمنان است به هنگام بلایا و مصائب و عذابهای بزرگ اجتماعی! و خداوند در کتابش به ما تعلیم می دهد که دعا و راز خود را به نزد رسول بریم یعنی امامی زنده!

علی

فصل دویست و هفتاد و پنجم

۲۷۵

حضرت «راء - ر»

یا راء

۱- از آنجائی که اسمای الله اساس آفرینش هستند پس حروفی که در این اسماء حضور دارند و آن را می سازند نزدیکترین و ذاتی ترین معنا و راز خود را از طریق این اسماء آشکار می کنند بخصوص حروفی که آغازگر این اسمای الهی هستند زیرا اوّلیت و ازلیت عین هویت هستند. و لذا ما بر این مبنا به اسرار حروف پرداخته ایم. این نوع نگرش هم امّی است و هم توحیدی!

۲- رحمان، رحیم، ربّ، رئوف، رشید، رقیب، مریّد (اراده کننده)، مرسِّل (رَسَل- فرستنده) مشهورترین و فراوانترین اسمای الهی در قرآن کریم هستند که با حرف «ر» آغاز می شوند. که رحمان و رحیم و رب هم در مجموع از فراوانترین اسماء الله در کتاب خدا هستند. از همین اسمای مذکور روح رحمت و رأفت حاکم بر حرف «ر» را درمی یابیم.

۳- «ر» از حروف بی نقطه است و لذا از جمله حروف تأویلگر است زیرا نقطه را در درون خود نهفته دارد. این حرف از جمله حروف مقطعه قرآنی است که چند بار تکرار شده است در «ا ل ر»! همانطور که اسم رحمان و رحیم و ربّ از اسمای تأویل کننده سائر اسماء و صفات خدا هستند و نیز تأویل کننده آیات قرآن! همانطور که در فصل بسم الله الرحمن الرحیم نشان داده ایم که مهد اسمای الهی «رحمت» است پس همه آیات و اسماء به رحمت منتهی می شوند و از رحمت سرچشمه می گیرند.

۴- به همین دلیل تعداد کثیری از اسمای الهی حامل حرف «ر» هستند: صبور، غفور، مجیر، کبیر، خبیر، بصیر، قریب، کریم، ذاری، باری، وارث وو... که جملگی آشکارا حامل نور رحمت خدا هستند در آفرینش و هدایت خلق!

۵- حرف «ر» را «راء» می نامیم که بمعنای رویت و دیدن است که رائی و مرئی نیز از اسمای الهی هستند. پس این حرف بخودی خود یک فعل و صفت الهی نیز می باشد علاوه بر اینکه نور رحمت ذات پروردگار است که ربوبیت او را نیز در خلقش معنا می بخشد زیرا ربوبیت الهی از کمال رحمت اوست که آدمی را به مقام خلافت خود می رساند.

۶- پس حرف «ر» در انسان نیز نور رویت و بصیرت است که برترین صفت انسان در امر هدایت می باشد. زیرا خداوند نیز به نور حرف «ر» خلقش را رویت می کند همانطور که «نور»، ذات همه اسماء الله و اسم وجود خداوند در آفرینش است و به حرف «ر» ختم می شود. و همه انواع حواس و ادراک آدمی از نور است از جمله «مدرّک» که از اسمای الهی است و صفت درک کنندگی در انسان!

۷- «ر» نور رویت و رحمت است: رحمت طلب ناشده که رحمانیت است و رحمت طلب شده هم که رحیمیت است که رحمت هدایت بخش می باشد و حاصل رویت و درک رحمانیت خداست که منجر به طلب رحیمیت اوست که هدایت الی الله است.

علی

فصل دویست و هفتاد و ششم

۲۷۶

حضرت «زینت» - آرایش

(زیّن- زاین- مزیِّن- خیرالمزیّنین- احکم الزاینین- اعلم الزاینین- ارزق الزاینین)

یا مزیّن

۱- زینت و زیبائی یکی از برجسته ترین جلوه های عالم هستی و آفرینش الهی است که همه خلقش را زیبا و دلربا و افسونگر نموده است و این از تجلیات اسم «مصوّر» و «صباغ» (نگارگر) است که این دو نیز تجلی اسم «جلیل» و ذوالجلال می باشد.

۲- ولی زینت و زیبائیهای الهی فقط هم به صرف دلربائی و تلطیف نگاه نیست بلکه بر حکمت استوارتری است: «ما آسمان دنیا را به ستارگان تزئین نمودیم و بواسطه آنها شیاطین را می رانیم...» ملک۵- پس این زیبائی علاوه بر دلربائی، مصونیت هم بهمراه دارد. پس آن تزئین و زیبائی که موجب رسوخ شیطان شود حرام است: «بگو چه کسی زیبائیها و زینت خدا را برای بندگانش حرام کرده است که پاک هستند. این زینت های پاک مختص مؤمنان است ولی آنچه در قیامت است بسیار خالص تر و زیباتر است.» اعراف۳۲-

۳- آن زیبائی و تزئین که منجر به جذب شیاطین و نامحرمان شود مصونیت و پاکی و زیبائی روح و دل را تباه می سازد زیرا زیبائی دل و روح مقدمتر است: «خداوند ایمان را محبوب و زینت بخش دل مؤمنان نموده است.» حجرات۷- «به زنان مؤمنه بگو تا زینت های خود را جز آنچه که خود بخود آشکارند جز برای همسر و پدر و پسر و مردان محرم و زنان مؤمنه آشکار نسازند.» نور۳۱- زیرا زیبائیها و تزئین جهان هستی ظهور زیبائی و پاکی و قداست ذات حق است و عین عصمت اوست. زیرا پاکی و زیبائی امری واحدند و هرگز ناپاکی زیبا نتواند بود و زیبا، ناپاک نیست مگر به فریبی که بزودی رسوا خواهد شد!

۴- زیبائی از عصمت است و عصمت بمعنای پاکی و حراست و پاسداری و قدرت و اتکاء به نفس است و خویشتن داری! زیرا آنکه خودش نیست و متکی به خود نیست و حافظ و عاصم خود نمی تواند باشد نمی تواند از پاکی و زیبائی خود حراست کند بخصوص که شیاطین خصم پاکی و زیبائی و اقتدار وجود انسان هستند و اتفاقاً مهمترین درب رسوخ شیطان در انسان همان زیباسازی و وسوسه برون افکنی زیبائی در نزد نامحرمان است.

۵- خداوند بواسطه کواکب و ستارگانش از رسوخ شیاطین به حیات بشری ممانعت کرده است ولی شیاطین انسی در حیات بشری زندگی می کنند و در صورت بشری عمل می کنند و مؤمنان بایستی مراقب رسوخشان در خویش باشند. و مهمترین درب ورود شیطان انسی همان عوامل و عناصر زیبای شخصیت بشر است و بلکه خود شیطان هم به این زیباسازی و تزئین کذائی یاری می رساند و اعمال و رفتار زشت بشر را برایش تزئین می کند: «و شیطان اعمالشان را برایشان تزئین نمود.» انفال۴۸-

۶- در سوره نور شاهدیم که نامحرمان فقط از جنس مخالف نیستند بلکه همجنسان کافر و شیطان صفت هم نامحرم تلقی می شوند و لذا زن مؤمنه بایستی حجاب و زیبائی خود را در رابطه با زنان غیرمؤمنه هم حراست کند. و اتفاقاً رسوخ جنس لطیف بسیار آسانتر و عمیق تر است. و اساس شیطان زدگی زنان در ارتباطشان با سائر زنان غیرمؤمن و ناپاک پدید می آید که با آنان راز دل می کنند و زیبائیهای قلبی و عاطفی خود را بروز می دهند و در دسترس شیطان این زنان ناپاک قرار می دهند. باید دانست که راز دل کردن با غیرمؤمنان از مهلکترین بی حجابی و بی عصمتی و زنا محسوب می شود که درب دل (فرج دل) را به روی شیاطین مقیم در کافران می گشاید.

۷- زیبائیهای جمالی در آفرینش الهی، نقدترین و لطیف ترین عنصر ارتباط انسان با جلال الهی می باشد. و این عالیترین و نافذترین وجه الله در جهان طبیعت است که دل مؤمن و ایمانش را شبانه روز تقویت و تغذیه می کند و رشد می دهد به شرط آنکه بهمراه فکر و ذکر باشد و نه بقصد بولهوسی و عیاشی! و چه بسا عیاشی و فسق در قلمرو زیبائی های طبیعی، منجر به اشد شیطان زدگی و ناپاکی می شود چرا که دربهای دل تماماً گشوده می شوند به روی لطافت و جلال خداوند!

۸- و اگر زیبائی جمال و شخصیت و عواطف و اسرار و ایمان آدمی به روی مؤمنان گشوده شود موجب تقویت ایمان و استعلای روحانی دل می شود و چه بسا این در میان نهادن اسرار، موجب لقای الهی شود. «چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود

خداوند دیدار می شود.» رسول اکرم(ص) - و چون چند نفر مؤمن اسرار در میان نهند خدا با آنهاست. (قرآن کریم)- زیرا بروز زیبائی عین در میان نهادن راز نهان است و اگر این بروز در رابطه با فاسقان و کافران و نامحرمان باشد دل را به فساد کشد و روح زیبائی را در آدمی تباه کند.

۹- خود خداوند خالق در قبال شیاطین، از عصمت و جلال و زیبائی و پاکی خودش حراست می کند و شیاطین را با شهاب می راند. پس آیا آدمی که مخلوق است نیازمند چنین حراست و عصمتی از پاکیها و زیبائیهای خود نیست؟ زیرا شیاطین بدلیل کفر و انکارشان نسبت به امر الهی، نامحرمان هستند و لعنت شدگی عین نامحرم بودنشان است. پس همه کافران نسبت به مؤمنان، نامحرم و دشمن عزّت و ایمان و عصمت و قدرت روحانی آنها محسوب می شوند.

۱۰- و شیطان تزئین کننده زشتی ها و پلیدیهای بشر است تا آنجا که جنایت بشری را هم برایش تزئین می کند: «قتل اولاد برای بسیاری از مشرکین تزئین شده است (بواسطه شیطان).» انفال۱۳۷- و این عین واقعه سقط جنین در دوران ماست که به حساب مدنیت آمده است.

۱۱- کفر کافران جز از طریق تزئین کاذب دنیاپرستی و فسق و فسادشان امکان ادامه حیات ندارد: «زندگی دنیا برای کافران تزئین شده است.» بقره۲۱۲- در عصر ما، یکی از ارکان اصلی این تزئین کافرانه زرق و برق الکترونیکی خانه ها و شهرهائی است که غرق در دود و سموم و فساد و مرگ و بیماری و عذاب و فسق است به تقلید از تزئین الهی در آسمان شب بواسطه ستارگان! «در حالیکه مشغول فساد هستند می گویند ما اصلاح کنندگان هستیم.» قرآن-

۱۲- زیبائی ها را خداوند مختص مؤمنانش آفریده است تا آنها را به سوی تجلیات و آیات خود هدایت نماید و بواسطه تماشای آنها، دل و روح خود را تطهیر و جلوه دهند و متجلی سازند ولی نه برای کافران و بازار دنیاپرستان!

۱۳- اراده کافران در قبال زیبائی های جهان اعم از زیبائی های طبیعت و زیبائی های انسانی، فقط در جهت تصرف و تبدیل و تباهی آنهاست. پس جز نابودسازی زیبائی های الهی در جهان کاری ندارند. چرا که قلوبشان سیاه و زشت و مشوّش است. اینست که می فرماید که همه زیبائی ها را فقط برای مؤمنان آفریده است. پس چه کسی استفاده از این زیبائی ها را حرام کرده است. (اعراف۳۲)- و اینست که مؤمنان بارها در کتاب خدا امر شده اند که از زیبائی های جهان بهره گیرند ولی آن را در خدمت زیباسازی دل و جان خود قرار دهند تا قلوبشان لطیف و زیبا گردد تا خداوند در آن اقامت گزیند. زیرا خدا زیباست و زیبائی ها و زیبایان را دوست می دارد و ناپاکان را دوست نمی دارد. (قرآن کریم)-

۱۴- اینست که رسول خاتم یکی از نشانه های ایمان را نظافت قرار داده است که بمعنای پاکسازی و تزئین خود و محیط زیست است. ولی امروزه شاهدیم که کافران زمین را تا چه حدی به فساد و ویرانی کشانیده اند و آنگاه این زندگی زشت و ناپاک خود را با رنگ و لعاب و زرق و برق، تزئین کرده اند و در حقیقت جهنم را شبیه بهشت می نمایانند. بهشتی الکترونیکی و اتمی و نانوئی. و این تزئین شیطانی است.

علی

فصل دویست و هفتاد و هفتم

۲۷۷

حضرت «صواب و اصابت»

(صوّاب- مُصوّب- خیرالمصوّبین- مصیِّب)

یا مصیّب یا مصوّب

۱- اصابت و صواب از مصدر «صوب» و «صاب» به معنای نزول، قصد کار درستی کردن و بحق یافتن است که ظاهرش بلا و باطنش خیر و درست و برحق است یعنی به قصد کار خیر و برحقی تن به بلا دادن! «آنچه که از مصیبت بر سرشان آمد از چیزی بود که در نفس آنها بود و خداوند بیشترشان را عفو نمود.» شوری۳۰- پس در حقیقت بلایای بیرونی سرچشمه درونی دارند و خیر و درستی و حقشان اینست که ظاهر و باطن و درون و برون زندگی آدمی را تعادل می بخشند. «نازل شود بر شما مصیبتی همچون مصیبتی که بر قوم نوح نازل شد.» هود۸۹-

۲- ولی فقط مؤمنان مخلص هستند که خود برای ادای حقی بسوی مصیبت می روند که این مصیبت نیز حاصل حقی است که در درون آنهاست و این مصیبت موجب ظهور آن حق می شود همچون واقعه کربلا!

۳- گاه مصیبتی موجب نجات روح و سرنوشت فرد، خانواده و یا قومی می شود و عدالت را احیاء می سازد. و گاه مصیبتی موجب ظهور حق از وجود اولیای الهی می شود همچون مصائبی که بر سر انبیاء و اولیاء می آید و آنها پذیرایش هستند. «هیچ مصیبتی در زمین و در نفس شما روی نمی دهد الا اینکه از قبل آفرینش در کتابی ضبط و ثبت است.» حدید۲۲- و این ثبت ازلی مصیبت همان حق عدالت و ظهور است. عدالت در کافران و ظهور در مؤمنان! پس مصیبت یک تصویب و مصوّبه الهی در ذات خلقت است.

۴- آن حقی که در ذات آفرینش و فطرت الهی بشر است منشأ نزول مصائب است تا حق حیات و هستی از وجود انسان ظاهر شود یا به قهر و غضب و یا از بلاپذیری اولیای الهی در شرایط حاکمیت ستم در جوامع بشری! و اولیای الهی این مصائب را بر خود می پذیرند و خدای را یاری می دهند تا حقش را از وجودشان ظاهر سازد و نیز عدالت را بر جوامع جاری نماید و از نابودی جوامع پیشگیری کند. این همان مفهوم صواب است که در ماهیت مصیبت نهفته است. پس ماهیت دیالکتیکی و وحدت اضداد را در این فعل الهی نیز درک می کنیم.

علی

فصل دویست و هفتاد و هشتم

۲۷۸

حضرت «انتهاء»

(ناهی- مُنهی- منتهی- انهی المنتهی- خیرالناهین- اهدی الناهین- افعل الناهین)

یا ناهی یا منتهی

۱- خداوند «ناهی» است که نهی می کند از اعمال بد و منکرات. و اما منکرات چیستند؟ جز خود خداوند که منتهاست همه نهی شده اند و منکرات هستند: «همه انتهاها در نزد پروردگار است.» نجم۴۲- و این بیانی از لااله الاالله است که جز الله همه چیزها ناهی و نهی شده اند. و او خود انتها و منتهیٰ می باشد. یعنی انتها و منتهیٰ غایت نهی است و وجود خود ناهی! او منتهی می باشد زیرا همه را از هر چیزی جز خودش نهی می کند. پس هر که جز به او نیندیشد و جز به امر او عمل نکند و جز برای رضای او نباشد به انتهای عالم هستی یعنی قیامت می رسد و با حضرت انتها و منتهیٰ دیدار می کند. زیرا او منتهای خلق است و هر که از امر و نهی او پیروی کند به منتهای خودش که اوست می رسد و او خود لامتناهی است یعنی نهی ناشده ای بی انتها!

۲- «خداوند شما را نهی می کند از کسانیکه با شما در دین نبرد کرده و شما را از دیارتان رانده اند.» ممتحنه۹- «و صلوة شما را از فحشاء و منکرات نهی می کند.» عنکبوت۴۵- زیرا هنگامی که بنده ای روی به او می کند «این اوست که بهمراه ملائک بر شما صلوة می کند.» قرآن- پس با انتها و منتهیٰ همنشین و وصل می شویم و از غیر او نهی می گردیم. بشرط آنکه قصد از صلوة، ذکر یعنی یاد خدا و بلکه دیدارش باشد. پس صلوة به مثابه سدرة المنتهی می باشد که نزد اوست. صلوة انتهای جهان است و او منتهی است انتهائی که در خویشتن انسان مصلّی و ذاکر است پس دل اهل صلوة و ذکر منتهای جهان هستی است و او خود این منتهی می باشد که لامتناهی است.

۳- «أولي النُهیٰ» که در قرآن کریم آمده بمعنای صاحبان عقل ناهی و عبرت آموزند. و «نُهیّه» یکی از گوهره های عقلانیت است که آن گوهره سلبی و لاالهی است که فرد را همواره بر آستانه سدرة المنتهی نگاه می دارد که قلمرو الاالله است.

۴- عقل دارای دو وجه لائی و الّائی است که همان وجه ناهی (نُهیّه) و منتهائی می باشد: لااله - الّاالله! که این دو وجه به لحاظ مفهومی دارای ماهیت دیالکتیکی و اضدادی هستند زیرا ناهی و انتها هر دو از مصدر «نهی» است ولی به دو معنای متضاد نفی و اثبات: لا و الّا! همه چیز نهی شده است الا آن نهی کننده که منتهای نهی است. و این حق نهی است حق لا! هیچ الهی نیست الا آنکه نیست: که این معنای تحت اللفظی ال لا می باشد! رابطه ناهی و منتهی همان رابطه لا و ال است که هر دو از الف و لام است که پس و پیش می شوند و نفی و اثبات! این اعجاز حروف و کلمات قرآنی است که در جریان تأویل رخ می نمایند!

۵- آنکه نفس خود را از منکری نهی می کند اگر این نهی در خدمت نفسانیت دیگری نباشد و فقط برای خدا و بی چون و چرا باشد رو در روی نهایت و انتهای ذاتش یعنی خداست. خدا منتهای هر نهی است و غایت هر معروفی! پس معروف که جز خدا نیست در ذات هر انتهائی قرار دارد در انتهای هر نهی!

علی

فصل دویست و هفتاد و نهم

۲۷۹

حضرت «اِعراب» - روشنگری

(عربّی- معرّب- عُربان- اعرب المعرّبین)

یا مُعرِّب یا عربّی

۱- همانطور که نزول کتاب و حکمت و قرآن از افعال الهی است نزول کتاب و حکمتش به عربی هم نزول ویژه ای است پس از افعال و اسمای اوست: «و بدینگونه بر تو حکمت روشن و زلالی نازل کردیم (حُکما عربیاً).» رعد۳۷- «ما قرآن را به عربی نازل کردیم تا شاید تعقل کنید.» یوسف۲- و این منزلت عربی پروردگار در نزول کتاب و حکمت است. و عربی (عربیاً) فقط معطوف به زبان مردم عرب نیست و بسیاری از علمای بزرگ بر این امر اعتراف دارند که «عربی» در همان فرهنگ مردم عرب بمعنای سلیس و روشن و واضح و صریح و گویا است. و لذا «اِعراب» بمعنای گویاسازی و روشن ساختن و ممکن نمودن قرائت قرآن است و نه عربیّت زبانی- قومی!

۲- «عرب» به معنای شهرنشین است ولی «عربی» و «اَعراب» بمعنای بادیه نشین و عشایر و مردمان بیابانگرد و سیّار و مهاجر است و چوپانان! و لذا «اَعراب» بمعنای بادیه نشین و بیابانگرد، لغتی جمع است و مفرد هم ندارد یعنی اَعراب جمع عرب نیست.

۳- مشتق دیگر عربی به ضمّ «ع» یعنی «عُربا» به معنای عاشق مخلص و تنهاست که معشوقی یگانه دارد و نامشروط در عشق معشوق خود بسر می برد و این لفظ بیشتر به زن عاشق خطاب می شود. و لذا برای زنان بهشتی که همسران مردان بهشتی هستند در قرآن لفظ «عُربا» آمده است. و این واژه ای مختص اعراب بیابانگرد است.

۴- بنابراین می توان نتیجه گرفت که «قرآن عربیا» ربطی به زبان عربی ندارد هر چند که لفظی عربی است و بمعنای وضوح و سادگی و امیّت روستائی و عشایری است که در این امیّت، عشق یکطرفه و پاک هم حضور دارد. پس «قرآن عربیا» یعنی قرآنی به بیان امّی و دهاتی و بسیار زلال و بی تکلّف و عاشقانه و صریح است. و براستی این روح منطقی قرآن کریم است که منزلت منطقی خداوند نیز چنین است. و بیهوده نیست که همه انبیاء و اولیای برگزیده اش را از میان امیّین و چوپانان و تنهایان و عاشق پیشگان برمی گزیند.

۵- امیّت و سادگی و دهاتی و زلالی منطق قرآن، هر انسان متفکر و بی نظر، خاصه غیرعرب را به حیرت می اندازد و این همان معنای قرآن عربیا می باشد تا در آن تعقل کنیم. (یوسف)۲- زیرا تعقل از حیرت ناشی از غایت سادگی برمی خیزد و نه از پیچیدگی!

۶- در سوره رعد سخن از «حکمت عربی» است و می دانیم که حکمت، زبان نمی شناسد پس حکمت عربی بمعنای حکمت زلال و امّی است که فطرت عقل را تحریک و متحیر و خلاق می سازد.

۷- پس قرآن عربی می تواند به هر زبانی نازل شود و به هر زبان و در هر عصری که نازل شود عاشق و امّی و زلال و بی تکلف و صریح و یگانه (تنها) است و از فرط بکر بودنش همواره مهجور است همچون انسان عربی و بیابانگرد و عاشق! و لذا بزرگترین مدعیان و منکرانش همان اهل کتاب هستند که می گویند: «ما را با امییون و امیّت چکار!؟» قرآن-

۸- و خداوند نیز عاشق و تنها و امّی است و لذا فقط عاشقان و تنهایان و امییون به او روی می کنند: «و در آن روز یگانه و تنها شده و بسویش می آیند.» قرآن- پس خداوند نیز به این معنا، «عربّی» است.

۹- می دانیم که اعراب از نسل اسماعیل ذبیح هستند که با مادرش هاجر(ع) ، تک و تنها در آن بیابان اسکان نمودند و خانه خدا را بنا کردند خانه عربّی را!

۱۰- انسان عربّی که انسان قرآنی است انسانی به لحاظ تاریخی، اسماعیلی- هاجری است. و می دانیم که قرآن کریم جهت احیای آئین ابراهیم حنیف نازل شده است که آئین «عربّی» است یعنی مذهب و مسلک عاشقانه و زلال و امّی و حکیمانه و

تأویل گرانه است و تفریدی و توحیدی! پس انسانی پاک شده از نژاد و دهر است. پس انسان عربّی و «کتاب عربی» اتفاقاً انسان و کتاب غیرعرب است یعنی قرآن عربّی، به لحاظ تاریخی و قومی و زبانی، کتابی غیر عرب است زیرا اسماعیلی است. و لذا این کتاب را جز مطهرون درک نمی کنند یعنی پاک شدگان از نژاد و قومیّت و تاریخ! زیرا هر چه ناپاکی است از شجره ابلیس یعنی نژادپرستی است. و بیهوده نیست که شقی ترین دشمنان قرآن و قرآنیان هم عرب بوده اند زیرا پیامبرش کسی بود که همه عمرش را با نژاد خود در نبرد بود(صحیفه سجادیه).

۱۱- به همین دلیل هم آخرین و کاملترین انسان عربّی که احیاء گر قرآن عربّی است یک عربی کامل است یعنی عاشقی تنها و امّی و چوپان منش که به زبان امّیت و فطرت بشری سخن می گوید.

۱۲- پس «قرآن عربّی» بود که این بنده را به حکمت امّی و عرفان عرفی و کتاب الله رهنمون گردید و نه زبان عرب و عربیت نژادی- زبانی در قرآن! در این معنا هرچه توانی بمان و بیندیش!

۱۳- پس «قرآن عربّی» و «حکمت عربیا» همان نور امیت و عقل فطری الهی در جان مؤمنان است که آنان را به سوی کتاب الله و حکمت الله رهنمون شده و آیات و بینات الهی را بر آنان آشکار می سازد. این همان نور قرآنی است که جهانی و فرا زبانی می باشد.

علی

فصل دویست و هشتادم

۲۸۰

حضرت «سین - سنت»

یا سین (س)

۱- حرف سین بر هر فعلی که درآید به استقبال وقوعش می رود و فعلش را سبقت می جوید و حتمی می سازد: «سیرحمهم الله.» توبه۷۱- (خداوند رحمتش را بر آنها حتمی ساخته است). سیجعل لهم الرحمن ودّا. خدای رحمان بسرعت برایش دوستی حتمی قرار می دهد. (مریم۹۶)- پس حرف «س» حرف غایتها و قیامتهاست. پس حرفی مختص دین محمد(ص) است که دین آخرالزمان و قیامت است. و بیهوده نیست که «یاسین» از القاب مبارک الهی حضرت است همچون «نون» و «قاف» و «طه». که جمله حروف مقطعه قرآنی هستند که دربهای ورود به سور قرآنی می باشند. و لذا فقط انسانهای محمدی قادرند بر اسرار بخصوص این سوره وارد شوند.

۲- از اسمای الهی که با «س» شروع می شوند مشهورترین آنها «سلام» و «سویّ» است. که سلام ذات دین محمد(ص) است و سویّ هم که واقعه استوای خدا بر عرش است در روز هفتم که روز قیامت پنجاه هزار ساله است. پس این دو اسم الهی هم به ویژگی حرف سین، مختص دین محمد و هویت محمدی است که دین آخرالزمان و رسول قیامت است و ظهور حق! در این باب به فصل های مربوط به این اسماء رجوع کنید.

۳- و اما «سین» را با سنت الله چه ارتباطی است؟ سنت الله بمعنای تحت اللفظی بمعنای سن خداست. و بمعنای عرفی هم بمعنای طریقت و راه و روش و مسلک خداست. و این دو به مثابه دو روی معنائی واحد است زیرا هر طریقت و سنت و مسلکی فقط در بستر تاریخ عمر فردی که بانی آن است امکان پیدایش دارد. و عمر و سن و سال و حیات خدا به ادراک بشری همان سن و سال عالم وجود است که بی آغاز و بی پایان است و عین سرمدیت و جاودانگی است. پس سنت الله، طریقت سرمدی و مکتب جاودانگی است. پس چگونه ممکن است سرمدیت و جاودانگی قابل تبدیل و زوال باشد. و لذا بارها در کتاب خدا شاهد تذکر این امر هستیم که: سنت خدا را هیچ تغییر و تبدیلی نیست.

۴- و اما چرا سنت الله، سرّ سین و اقتدای «یاسین» و هویت محمدی است که یاسین نامیده شده است و برپاکننده قیامت است که قیامت هم جز ظهور جاودانگی حق نیست. چرا که دین محمد، دین قیامت و ظهور احدیت حق به جمال است که خود محمد، اسوه حسنه این سنت خداست بقول خودش در کتابش! پس محمد(ص)، مظهر سنت الله است و امامانش هم این مظهریت را در اعصار و قرون برپا می دارند تا ظهور جهانی امام آخرین که سنت الله را به تمام و کمال بر زمین احیاء و برپا می سازد. پس امامان محمدی هم بایستی چون خودش، مظهر جاودانگی خدا یعنی سنت الله و سن و سال خدا باشند. و لذا شاهد حضور نور محمدی در ازلیت هستی می باشیم. پس سن خدا و سن محمد و امامانش یکسان است همانطور که سنت و طریقت محمدی هم ظهور سنت الله است و ظهور ابدیت او!

۵- پس «سین» سرّ جاودانگی حق است و نیز بیانگر و رازگشای این سرّ: براستی که قرآن را سرّگشائی کردیم آیا هیچ کسی هست که دریابد. (سوره قمر)- که این سرّگشائی نیز از حرف سین است: یسّرنا القرآن- و سرّ و مُسرّ نیز از اسمای الهی است که ذکرش رفته است. پس کل قرآن نیز کتاب یاسین است و سرّ سین! و نیز کتاب قیامت و کتاب سنت خدا که همان سن او و ظهور جاودانگی اوست. و این همان ظهور نور محمدی است که در ازل در ذات الهی مقیم بوده است یعنی نور احمدی! نور حامیم! نور حمد ذاتی پروردگار نسبت به ذاتش که اینک حمدش به اوج رسیده و «احمد» (پرستنده ترین) به عرصه ظهور رسیده و محمود گردیده است. پس محمد، جمال «سین» است که سنت حمیدی ذات حق را آشکار کرده است: پرستش و حمد ازلی- ابدی!

۶- پس محمد(ص)، ظهور جمال جاودانه ذات حمیدی خداست و مظهر الحمدلله ربّ العالمین! و سنتی جز این برای خداوند نیست. پس محمدیان نیز پرستندگان جاودانه پروردگارند در صلوة محمدی که صلوة خداوند بر محمد است. در این معانی تا ابد بمان!

۷- پس همه تعلقات و بستگان خدا در عالم ارض و در بشریت از اهالی سنت الله هستند مثل نعمت الله، حزب الله، صراط الله، بصائر الله، جنب الله، وجه الله، بقیة الله و غیره! یعنی کسانیکه در حیات دنیا به جاودانگی حق ملحق شده اند و مظهری از سنت الله می باشند.

علی

فصل دويست و هشتاد و يكم

۲۸۱

حضرت «تاء - ت»

یا تاء

۱- قبلاً دانستیم که حرف «ب»، گشاینده دهان و زبان و بیان است به وقت برون افکنی هوا از میانه دو لب. که همین لفظ به وقت فرو دادن هوا بین لبان تبدیل به لفظ «م» می شود. و لذا ب و م به مثابه بابا و ماما‌ن همه الفاظ و حروف هستند. و دم و بازدم نفس ناطقه!

۲- ولی حرف «تاء» تأویل شده و غایت آشکار کننده حرف ب و سائر حروف الفباء است. حرف «ت» تمامیت و تمام کننده ظهور و بروز همه حروف و کلمات است. زیرا با اضافه شدن حرف «ت» بر سر هر فعلی آن فعل دوباره امر به فعالیت می شود و آدمی به این طریق هر فعل و صفتی را بواسطه تلاش و تقلید و تکرار تبدیل به امری باطنی و ذاتی می کند یعنی تفعیل رخ می دهد. زیرا فعیل، یک فعل ذاتی و خودی است و تفعیل هم تلاش برای ذاتی کردن فعل است مثل تکریم، تقدیس، تطهیر، تمکین، تعمید، تفریح و امثالهم.

۳- یعنی آدمی بواسطه تفعیل هر امری تلاش می کند افعال الهی را بواسطه تکرار و تقلید و تظاهر تبدیل به فعلی باطنی و ذاتی کند. ترحّم و ترحیم، تقدّس و تقدیس، تفرّح و تفریح، تمکّن و تمکین!

۴- این امر به تفعیل حاصل تلاوت الهی بر انسان است زیرا خداوند می فرماید «و ما قرآن را بر تو تلاوت می کنیم...» قرآن- پس خداوند تلاوت کننده احکام و اوامر آفرینش خویش بر یکایک خلق بخصوص انسان است و بدینگونه نعمات و دینش را بر بشر تمام کرده است: «امروز نعمت را بر شما تمام کردم.» قرآن- پس خداوند تمام کننده و کامل کننده امر و نعمت و خلقش بر بشر است از طریق تلاوت مستمر کتابش بر انسان به روشهای گوناگون بیواسطه و یا باواسطه، بواسطه وحی و الهام و یا رسالت پیامبرانش!

۵- پس تلاوت و تمامیت از افعال و صفات الهی است که با حرف «ت» شروع می شود.

۶- حرف «ت» علاوه بر آغاز افعال در میانه آنها هم دارای همان خاصیت تفعیلی و تلاش درون ذاتی جهت خودی کردن افعال الهی است مثل استعانت، استقبال، استمرار، استماع، استقلال و امثالهم. و این به روش تبعیت و تقلید و تلقین و تکرار است. یعنی حرف «ت» آن نوری است که به آدمی این توان را می بخشد تا افعال الهی را بر خود از بیرون القاء و جاری سازد و ذاتی کند تا نهایتاً دارای همه اسماء و افعال الهی از فطرت خویش گردد و به خلافت الهی برسد و وجودش به تمام و کمال برسد.

۷- حرف «ت» در آخر افعال نیز آنها را تبدیل به اسم فعل می سازد: فعالیت، ارادت، عبادت، رفاقت و امثالهم.

۸- پس شاهدیم که هیچ حرفی همچون «ت» امکان دخالت در جای جای افعال را ندارد و در هر کجای افعال که وارد می شود افعال را برای انسان، ذاتی و خودی و تبدیل به صفات و موجودیت می کند. پس حرف «ت»، تمام کننده و کامل کننده وجود خدا در بشر است از طریق تلاوت الهی بر بشر! که این دو فعل الهی هم با حرف «ت» شروع می شود: تلاوت گر و تمام کننده: تلوّ و متمّم!

۹- تکریم، استکرام، کرامت (کرم)، ترحیم، استرحام، رحمت (رحم).

۱۰- توّاب نیز از اسمای الهی است که بر این فعل مستمراً به سوی انسانهای گناهکار بازمی گردد تا گناهانشان را ببخشد و توبه شان را بپذیرد. که این فعل الهی نیز وجهی از تلاوت امرش بر انسان است و تمامیت رحمت و نعمت و موجودیتش بر بشر!

۱۱- پس حرف «ت» تأویل گر کامل غایت های حروف و اسماء و افعال الهی بر بشر است. همانطور که تأویل کننده هم از اسماء و صفات الهی است که با حرف «ت» آغاز می شود و انسان را بسوی ازلیت وجودش بازمی گرداند و در پایان جهان هستی اش را به تمام و کمال آشکار می کند و تعیّن می بخشد!

۱۲- حرف «ت» تلاوت کننده افعال الهی در وجدان بشر است از طریق تبعیت و تظاهر و تعامل و تقلید و تلقین و تکرار افعال الهی از برون به درون. تا بالاخره این افعال در فطرت بشری، ذاتی و خودی و الهی شوند و وجودش بخشند!

۱۳- پس حرف «ت» حرفی سرنوشت ساز و محوری در کارگاه خلق جدید انسان است زیرا اساس این خلق جدید همان تعلیم قرآن است که بر انسان به روشهای گوناگون «تلاوت» می شود و نیز تبعیت و تقلید و تظاهر به اعمال دینی و افعال الهی و اخلاق الله!

۱۴- می بینیم که همه تلاشهای مادی و معنوی بشری با حرف «ت» بر سر افعال آغاز می شوند: تبعیت، تکامل، تعادل، تربیت، تعلیم، تفکر، تزکیه، تطهیر، تعبّد، ترتیب، تمرین، تنبیه و امثالهم!

۱۵- پس حرف «ت» دارای نور اراده الهی در بشر است و حامل اراده به فعل است جهت وجود یافتن الهی در کارگاه آفرینش جدید انسانی! اراده تفعّل به افعال الهی!

۱۶- «ت»، نور تبعیت و اطاعت از اخلاق الله و شریعت است. بدون فعلی که با حرف «ت» آغاز شود امکان هیچ عمل و تلاشی نیست چه مادی و چه معنوی: تذکّر، تفکّر، تطهیر، تبعیت، تزکیه، تسبیح و تقوا!

۱۷- «ت»، اراده به تقواست و بطور کلی اراده به اراده کردن!

۱۸- «ت» امر به «تخلقوا باخلاق الله» است.

علی

فصل دویست و هشتاد و دوم

۲۸۲

حضرت «تلاوت» - نورافشانی

(تَلّی- تلوّ- تالی- مُتلّی- خیرالمتلّین- اخلق المتلّین- اتلی الخالقین)

یا تالی یا متلّی

۱- «تلاوت می کنیم آیات کتاب مبین را به حق بر تو از برای قومی که ایمان می آورند.» قصص۳-۲- «امر شده ام تا قرآن را تلاوت کنم پس هر که هدایت شد بسوی خود هدایت شده است...» نمل۹۲-
کل دین خدا سلسله مراتب تلاوت آیات و احکام و معارف الهی است از جانب خداوند به رسولان و از رسولان به مؤمنان و سپس به مردمان! این تلاوت جوهره امر به معروف و نهی از منکر است. و مهمتر از آن امر به خلق جدید و القای آفرینش جدید است.

۲- تلاوت از مصدر «تلیٰ» و «تلو» بمعنای پرتوافکنی نیز می باشد که در اصطلاح «تلالو» موسوم است. که بدون تردید تلاوت الهی بر سینه رسولش از جنس پرتوافکنی است ولی از جانب رسول بر سائرین هم حامل آن پرتو الهی می باشد در درجه ای نازلتر! چرا که در ظرف واژه ها و سواد (تاریکی) بیان می شود. از این منظر ماهیتی لطیف تر از امر بمعروف و نهی از منکر دارد و قلبی تر است.

۳- تلاوت، نزول نورانی قرآن است و درجه نوری از قرائت است. و لذا مکرراً سفارش شده که قرآن را در شرایط معنوی و با ادب و تواضع قرائت کنیم و بشنویم. زیباخوانی قرآن با صوت لطیف (و نه با عربده و نمایشات آوازی آنگونه که رایج است) و با صدائی معتدل و ملایم نیز وجهی از این شرایط است.

۴- بدون شک آن تلاوت و قرائتی که بهمراه معنای آیات و یا تداعی کننده معانی نباشد خود بخود سمت و سوی به اصطلاح هنری و آوازه خوانی و فسق می یابد و شرایط را برای ورود شیطان برای قرائت کننده و شنونده اش مهیا می سازد چرا که هر کجا که کلام الهی در میان باشد شیطان هم به القائات خود مشغول می شود طبق قول الهی در کتابش! و این دخل و تصرف القائات شیطانی هم به صرف گفتن اعوذ بالله... منتفی نمی شود. زیرا درب ورود شیطان بر انسان همانا ظلمت است ظلمت جهل و سهویت و ریا در عبادات و تلاوت قرآن. فویل للمصلّین هم از همین بابت است.

۵- این پندار که الفاظ قرآنی بخودی خود دارای نور و هدایت هستند تصوری موهوم و خرافه ای شرک آلوده است. زیرا در اینصورت بایستی اصلاً زبان عربی را زبان مقدس و نورانی و هدایت بخش دانست در حالیکه خداوند در کتابش اعراب را دارای اشد کفر و نفاق خوانده است. پس زبانشان هیچ کمکی به آنان نکرده است الا در جهت نژادپرستی عربی و شقاوت و اشد کفر!

۶- تلاوت بمعنای پرتوافکنی قرآن جز از وجه معنویت و معرفت قلبی هیچ توجیه و حق دیگری نمی تواند داشت طبق صدها آیات الهی در قرآن که جاهلان دینی را بدترین مردمان خوانده است. یعنی آنانکه قرآن را به صرف ثواب اخروی قرائت می کنند بدون شک هیچ توجهی به پیام و معارف آن ندارند و اینان کمینگاههای شیطان هستند. یعنی آنانکه خداوند را به حرفی می خوانند (قرآن)-

۷- قرائت، تلاوت است و تلاوت نورافشانی است و نور هم جز نور تفکر و معرفت و تصدیق و ایمان و یقین نیست که قلوب مؤمنان اهل معرفت را متجلی به ذکر خدا می کند و چه بسا پروردگار را به نور دل دیدار می کنند!

۸- تلاوت قرآن بمعنای حقیقی آن چنان واقعه بزرگ و مقدسی است که خداوند به آن سوگند یاد کرده است: «سوگند به تلاوت کنندگان ذکر.» صافات۳- و قبلاً نشان داده ایم که همه سوگندهای الهی مربوط به قلمرو تجلیات و ظهورات او در جهان است. و به نقل از امامان معصوم می دانیم که مؤمنان در تلاوت قرآن، پروردگارشان را دیدار می کنند. و آنکه پروردگارش را دیدار می کند عارفی واصل و از مخلصین می شود و ذاکر!

علی

فصل دویست و هشتاد و سوم

۲۸۳

حضرت «صبب - صبّ» - نزول عذاب شدید

(صبّاب- مصبّب- مصیِّب- خیرالمصببین)

یا صبّ یا مصِبّ

۱- قبلاً درباره مصیبت سخن گفته ایم. «صبّ» و «صوب» ریشه ای واحد دارند و معنائی بسیار نزدیک بهم در قرآن کریم ارائه می کنند. ولی ما بر این باوریم که در کتاب خدا مطلقاً الفاظ و کلمات تکراری و مترادف و متشابه وجود ندارند و هر کلمه ای دارای مفهومی منحصر بفرد خویش است زیرا در سخن خدا عبث راهی ندارد و خداوند جهت قافیه پردازی و مقاصد شاعرانه مترادف سازی نمی کند و قرآن کتاب شعر نیست.

۲- در فصل مصیبت که از مصدر «صوب» است نشان دادیم که هر مصیبتی جهت احیای عدالت ظاهر و باطن رخ می دهد که هم بر کافران نازل می شود و هم مؤمنان و مخلصینی که به استقبالش می روند و در هر دو حالت، هدایت بخش است یعنی کافران را از سقوط نجات می دهد و مؤمنان را به اجری عظیم و اخلاص در دین می رساند. ولی «صبّ» بمعنای نزول شدید عذاب است همچون بارش عذاب! «پس پروردگارت تازیانه های عذابش را بر سرشان ریخت.» فجر۱۳- نزول بارش بارانی که منجر به طوفان نوح و نابودی کافران بر روی زمین شد نیز از همین لفظ است (صبینا صبّاً) عبس۲۵-

۳- قبلاً در فصل «صاد» نشان دادیم که حرف «ص» حامل نور شکافنده ظلمت دهر است که قلمرو کفر بشر می باشد. و حرف «ب» نیز گشاینده نفس ناطقه است. با توجه به این راز می توان تفاوت بین صوب و صبّ را دریافت. که مصیب (صوب) نزول بلائی صواب است زیرا حرف «و» بین ص و ب ایجاد ارتباط می کند و لذا مصائب بشری موجب گشایش نوری نفس ناطقه می شود که مصدر عدل و صدق است. ولی در «صبّ»، این نور ضد دهری بیواسطه بر سر نفس ناطقه کافران می بارد و آنان را در هم می شکند و کفر ناطقه شان را هم متلاشی و نابود می سازد مثل واقعه طوفان نوح که از جنس صبّ است ولی مصائب به صواب منجر می شوند و صدق و عدل نفس را احیاء می کنند: مصیبت احیاء کننده و مصیبت در هم کوبنده!

علی

فصل دویست و هشتاد و چهارم

۲۸۴

حضرت «الهام و ندا»

(لاهم- مُلهِّم- خیرالملهّمین- الهم اللاهمین- اهدی الملهّمین- نادی- منادی)

یا مُلهِّم یا منادی

۱- «نفس انسان را برپا نمود و سپس پاکی و ناپاکی را در آن الهام کرد.» شمس۸-۷- می دانیم که یکی از طبقات نفس آدمی نفس ملهمه است یعنی همین نفسی که خداوند به آن الهام می کند خیر و شر و یا هر امر دیگری را. پس هر انسانی الهام پذیر است و الهام نیز درجه ای از وحی الهی و القای قدسی می باشد. همانطور که شیطان می تواند به این نفس آدمی الهام کند.

۲- رؤیاها و احساسات و تفکرات و مکاشفات عقلانی و عرفانی جملگی الهامات هستند! ولی الهامات بشری منابع کثیری دارد: عالم ملکوت و قدسی که قلمرو ارواح طیبه است، عالم ظلمات و قلمرو شیاطین، خناسان و وسواس ناس. و همچنین فطرت الله در انسان بمیزانی که احیاء و ذاکر شده است بواسطه اسمای الهی، دل و اندیشه مؤمن را مخاطب قرار می دهد و این الهام عرفانی است که مختص عارفان می باشد که الهامی از درون است.

۳- ولی یک الهام فطری و عمومی در همه نفوس بشری در خلقشان حضور دارد که همان موضوع آیه مذکور در سوره شمس است که بصورت دو کشش یا اراده در آن واحد در هر کسی حضور دارد که یکی میل به پاکی و خیر و تقوا می کند و دیگری مشتاق فسق و فجور است. و در این میانه عقل است که اگر فعال باشد بر گرایش فاسقانه بشری فائق می آید و حامی تقوای نفس است. ولی عقل، ویژه مؤمنان است و امری بس کمیاب!

۴- عقل نیز یک الهام قدسی مختص قلوب اهل ایمان است و وجهی از نور ایمان تلقی می شود. ایمان نیز یک الهام و نزول الهی است و طبق قول الهی هیچ دلی بی اذن و اراده او نمی تواند ایمان آورد.

۵- ولی عالیترین و کاملترین الهام الهی القای روح است بغیر از روح ازلی که در حضرت آدم دمیده شده است. زیرا این روح حامل کل امر خدا و کتاب الله است همانطور که در سوره قدر و نحل و شوری[۱] آمده است. که این روح، فطرت الله در بشر را احیاء و خلاق نموده و اسمای الهی را بتدریج ناطق و آفریننده می سازد و خلق جدید را به ربوبیت پروردگار تدبیر می کند. و این مختص اولیای برگزیده و علیین است. ولی برای سائر اهل ایمان و تقوا، وجود این علیین صاحب روح بزرگترین منبع الهام بلاوقفه است اگر در ارادت و اطاعت باشند که الهامی از متن کتاب زنده خداست. و مصداق «وحیِ وحی» است از نور علی نور که علیین هستند!

۶- امروزه در آخرالزمان، عامه مردمان شبانه روز مشمول الهامات شیطان آریل (ارتباطات الکترونیکی و ماهواره ای و اینترنتی) هستند که علی(ع) ویژگی این شیطان را پیشگوئی کرده بود.

۷- هر انسانی دارای خناسانی است که شبانه روز به او الهام می کنند. این خناسان همان صور انسانی شیاطین و اجنه هستند. انسانهائی که چه بسا عزیزان و دوستان ما باشند و ما بواسطه شیاطین نفس آنها وسوسه و ملهم می شویم. فقط بقدرت عقل و ایمان و تقوا و معرفت نفس می توان فرق بین این الهامات شیطانی و افکار و احساسات شخصی خود را درک نمود. این خناسان گاه چنان بر نفس ما مسلط می شوند که ما آنها را خودمان می پنداریم و در حقیقت خلیفه آنها شده ایم.

۸- الهامات چه الهی و چه شیطانی دارای درجات ادراک هستند: احساسی، فکری، سمعی و بصری! الهاماتی که فقط بصورت عواطف گنگ دریافت می شوند و یا بصورت ایده و افکار درک می شوند و مرحله پیشرفته ترش شنیدن صدا و پیام غیبی است و کاملترینش رویت جمال کسی است که به ما الهام می کند.

۹- ولی امروزه آنچه که از خود الهام مهمتر است درک و تشخیص شیطانی یا الهی بودن آن است. چرا که در آخرالزمان بدلیل ظهور غیب در عالم حواس، اکثر مردمان دارای انواع الهامات هستند و بسیاری از مردم قربانی می شوند و کل زندگی خود را از دست می دهند و به تسخیر کامل شیاطین درمی آیند.

۱۰- ولی مطمئن ترین فیلتر و محافظ نفس ملهمه همان مهار نفس اماره است که درب بیرونی و دنیوی بشر است. یعنی تقوا و اطاعت از ولی امر و امامی زنده!

۱۱- و الهام گاه با صوتی بلند و از بیرون به گوش میرسد که این نوع الهام را ندای الهی خوانند و لذا نادی و منادی هم در کتابش از اسمای اوست: «و ندا کرد آدم و حوا را پروردگارشان که آیا شما را از این شجره نهی نکردم و نگفتم که شیطان دشمن مبین شما است.» اعراف۲۲- که در اینجا صدای الهی به گوش آدم و حوا رسیده است. همانطور که شیطان هم «عدو مبین» نامیده شده است که دشمنی سخنگو و دارای بیان است (مبین) و با گوش دل انسان با صدای بلند سخن می کند و مشورت می دهد و یا پیامی را القاء می سازد. پس خداوند هم بر حسب اسم «منادی» حق مبین است یعنی حقی که با انسان با واسطه یا بیواسطه سخن می کند. همانطور که شیطان هم عدو مبین (بیانگر) است. و خداوند بسیاری از پیامبرانش را در کتابش، ندا کرده است یعنی با صدای بلند با آنان سخن نموده و هشدار داده است. در آخرالزمان نیز خداوند بسیاری از مؤمنانش را در مواقع اضطرار ندا می کند و صدا می زند. این بنده بارها ندایش را شنیده ام!

علی

فصل دویست و هشتاد و پنجم

۲۸۵

حضرت «جیم - ج»

یا جیم

۱- «خ»، تأویل شده و آشکار کننده اسرار و حقایق حرف «ح» است. و غایت این تأویل و ظهور در حرف «خ» رخ می نماید. ولی مهد نهان و خزانه این تأویل حرف «ج» است. و این از ویژگی نقطه زیر حروف است همچون «ب» که مبدأ همه گشایش ها و ظهورات است.

۲- «ج»، غیب باطن و جنّی حروف است و لذا همواره تجلی زاست. و اسم جلیل و ذوالجلال از همین حرف سرچشمه دارد.

۳- «ج» در «ح» به قلمرو حیّ و قیوم می رسد و در «خ» به عرصه خلقت محسوس می آید و ما را باخبر می سازد از اسم خبیر! و این بمعنای خفض الهی است که در عالم ارض پائین آمده و دنیائی و اسفلی گردیده است. زیرا حروفی که دارای نقطه در بالای خود هستند عوامل ظهور محسوس و ارض می باشند مثل خ و ذ و ش و ق!

۴- اینست که تجلیات و جلال الهی جنی و نامرئی هستند و جز به چشم دل دیده نمی شوند. جنات هم چنین می باشند. و جهنم نیز. ولی طبقات دیگر بهشت و جهنم مثل فردوس و سقر در حیات دنیا محسوس و آشکار می شوند به درجات! الا آنگاه که جمال غیب الغیوب حق رخ نماید همه عوالم جنی پدیدار می شوند.

۵- اسرار آمیز بودن حقیقت «وجود» نیز به همین دلیل راز «ج» می باشد. همینطور جبرهای الهی که نامرئی هستند به دلیل حرف «ج»!

۶- حرف «ج» ریشه در جبروت آسمانها دارد و لذا همه اسمائی که با این حرف آغاز می شوند و یا دارای آن در متن خود هستند دارای هویتی نهان و نامرئی هستند و جز بقدرت مفاهیم و معانی عرفانی درک نمی شوند و فقط برای اهل شهود به عرصه جلوه می آیند که به جبروت آسمان راه یافته اند از درب فطرت جان خویش!

۷- همانطور که «جان» نیز در عین فعالیتهای مادی و محسوس، امری جنّی و نامرئی است!

۸- حرف «ج»، حامل نور رسوخ و نقب زدن در اسرار جان و جهان است. و آنانکه دارای نور عقل جان نیستند در قلمرو فعالیتهای جان خود دچار انواع القائات جنی و جنونی می شوند.

علی

فصل دويست و هشتاد و ششم

۲۸۶

حضرت «خاء - خ»

یا خاء

۱- حرف «خ» بدلیل نقطه زبرش عرصه ظهورات محسوس است و حتی خلایق عالم ملکوت هم امکان ظهور در عالم ارض برای برخی انسانها را دارند.

۲- خداوند بواسطه حرف «خ»، اسماء و صفاتش را محسوس و عینی می سازد و این بواسطه «خفض» الهی و اسم خافض است که تجلیاتش را در اسم خالق در درک اسفل پائین آورده است و ارضی و مادی و طبیعی نموده است.

۳- خداوند بواسطه حرف «خ» است که در عالم هستی دارای خدّ و خال گشته و رخ نموده است و بر اهلش مشهود می آید و از همین حرف است که «خَدا» شده است یعنی صاحب خد! و به همین واسطه است که جهان هستی را خلیفه صفات و انسان را خلیفه ذاتش نموده است و خلقت خود را عین خلفت ساخته است و اراده و اسماء و صفات و ذاتش را به عدم و مخالف خودش سپرده است و مخالف خود را خلیفه خود نموده است. این از جادو و قدرت حیرت آور حرف «خ» است: خلقت، خلفت و خفض!

۴- منظور از خلقت، خلقی که مشغول حیات می باشند نیست بلکه واقعه آفرینش جدید است. وگرنه خداوند در حیات طبیعی موجودات زنده از چشم و هوش بشری پنهان است. ولی آنگاه که خلق جدیدی در بطن این حیات رخ می دهد خداوند هم شناخته می شود و رخ می نماید. به همین دلیل خداوند در اسم «خالق» در حیات دنیا شناخته نمی شود بلکه در اسم «خلاق» شناخته می گردد که عامل خلق جدید است. زیرا خلق قدیم قلمرو دهریت بشر است.

۵- حروف بی نقطه عناصر مفاهیم و معانی و علم و حکمت و روح هستند ولی حروف نقطه دار عوامل محسوسات و مادیات می باشند و ادراک محسوس و مادی! به استثنای ب و ج که نقطه شان در زیرشان است.

۶- باید دانست که حروف شناسی عرفانی، عرصه لطیف ترین و چند بعدی ترین و استغراقی ترین مفاهیم هستند و نیز دیالکتیکی ترین!

علی

فصل دویست و هشتاد و هفتم

۲۸۷

حضرت «تقوا» - بازداشتن

(وقیّ- واق- مُوَقّی-اوقی الواقّین)

یا واق یا وقیّ

۱- «واق» بمعنای بازدارنده از مصدر «وقی» و ریشه لغت تقواست. پس «واق» بعنوان یکی از اسمای الهی بمعنای «تقوابخش» است. «پروردگارا ایشان را از گناهان بازدار.» غافر۹- «جز خدا هیچ یاور و بازدارنده ای (واق) نخواهی یافت.» رعد۳۷-

۲- «تقوا» کلمه ای حیرت آور است زیرا در کاربرد انواع مشتقاتش مصدر ثابتش فقط حرف «ق» است: تقی، نقی، قنا، واق و غیره! در اینجا به راز دیگری از حرف «ق» می رسیم که حرف تقوا می باشد بمعنای از خود گذشتن و در وسوسه ها خود را بازداشتن و مصون داشتن. در حقیقت کسی که خودش را در قبال خوشی ها و وسوسه های نفسانی نگه دارد خداوند او را در قبال عذابها و آتش دوزخ نگاه می دارد: و قنا عذاب النار (بقره).

۳- خداوند در نفس آدمی هم قدرت تقوا نهاده و هم بی تقوائی. «و تقوا و ناپاکی را در نفس او الهام کرد.» شمس۸- پس انسان قادر است که در قبال هر دو راهی، انتخاب کند. و تقوا قدرت بازدارندگی و مهار نفس و از خود گذشتن است و بی تقوائی هم امکان رهاشدگی در قبال ناپاکیها و فسق و فجور است. و این دو اراده است: اراده و اراده ضد اراده! زیرا نفس اماره و غریزی بشر طبعاً بسوی فسق و فجور و بولهوسی میل دارد و این اراده طبیعی و حیوانی اوست. پس تقوا به مثابه اراده ضد اراده است. و لذا ما آن را از خود گذشتن می خوانیم که برخی این بیان را در تعریف تقوا نمی پسندند زیرا منظور ما از «من» و خودیت دهری- عدمی را درنمی یابند. پس این از خودگذشتگی بمعنای گذشتن از عدم است.

۴- پس طبق آیه مذکور در سوره شمس، خداوند به آدمی هم اراده غریزی و طبیعی داده که در همه امور میل به شهوت و حرص و فسق و حسد و زیاده خواهی دارد و همچنین اراده به ضد این اراده را اعطا نموده است. و این دیالکتیک اراده بشر است: اراده و ضد اراده! و این ضد اراده خود حضرت وقی و واق است. پس خداوند نیز متّقی است و لذا متقین را دوست می دارد. (قرآن)-

۵- این اراده و ضد اراده در بشر حاکم است که رویاروئی خیر و شر و تقوا و فسق می باشد. و از خود گذشتگی که همان خداپرستی است یعنی پیروی از ضد اراده خویشتن! زیرا خدا ضد اراده بشر است. و اصلاً بشر، مخلوق ضد اراده خداوند است اراده او بر علیه عدمیت عمائی خود! پس خداوند نیز متّقی است و جهان هستی جمال تقوای الهی است. و لذا تقوا همان اخلاق الله است که انسان باید بواسطه اش خلق شود!

۶- پس خداوند ضد اراده خودش هم می باشد؟ یعنی خداوند نسبت به خودش هم متقی است و خود را بازمی دارد؟ و لذا راه هدایت و خلافت او راه تبعیت از اخلاق الله و تخلقوا باخلاق الله است پس تقوا که محور دین اوست بایستی شامل خود ایشان هم باشد. یعنی ایشان نسبت بخود هم بایستی متقی و ضد اراده خود باشد! این همان امریست که ابلیس آن را برنتافت و کافر شد زیرا تاب تحمل تقوای الهی را نداشت که آدم را خلیفه خود نمود و از خود گذشت!

۷- یعنی جهان هستی صورت تقوای الهی و جمال «تقی» است. یعنی مظهر اراده او نیست بلکه مظهر ضد اراده خداوند است. و اما این ضد اراده خداوند اینک عین اراده او شده است. و این نیز بیان محسوس تری از ال لاه است! و این ذات ازلی دیالکتیک و توحید ال و لا می باشد.

۸- زیرا جهان آفرینش حاصل انکار و نفی و نبرد او برعلیه اراده عمائی و عدمی خود اوست. رابطه اراده و ضد اراده عین رابطه لا و ال است! نکره و معرفه! بود و نبود! زیرا او با این نبرد با اراده عدمی خودش، خودش را غیر نمود و در غیر رخ داد و لذا جهان هستی مظهر این غیریت او و ضدیت او با خودش می باشد. و لذا جهان هستی در بدو آفرینش با یک انفجار بزرگ و آتشین آغاز شد. که بیان ظهور ضد اراده خداست به اراده او! در این معنا هرقدر بیندیشی کم است.

۹- منتهی از آنجا که این ضد اراده او هم از اراده خود او بوده، جهان هستی تماماً تسلیم مطلق اراده اوست. و لذا ال و لا یکی شده و پرستش حاصل آمده است که در حرف «ه» تجسم یافته و کلمه الله تعیّن و معنا یافته است!

۱۰- پس خداوند نیز متقی مطلق است و مظهر تقوای کامل و ذاتی است. زیرا صفاتش را به جهان و ذاتش را به انسان داده است و در جهان و انسان، رخ نموده است. پس این ضد اراده خدا در جهان مظهر جمال اراده او شده است. و این راز تقواست.

۱۱- در تاریخ معرفت دینی هرگز امر تقوا بدینگونه تعریف و توصیف نشده بوده است. در این معنا بمان تا حکمت وحدت وجود را تا قلب شریعت هم دریابی تا بدانی که وحدت وجود جز از روش تقوای الهی ممکن نمی آید و آنانکه این مکتب عالی و جاودانه الهی را از راه بی تقوائی طی می کنند پیروان ابلیس هستند!

علی

فصل دویست و هشتاد و هشتم

۲۸۸

حضرت «کراهت»

(کاره- مکرّه- خیرالکارهون- اکره المکرّهین)

یا کرهان یا خیرالکارهین

۱- یکی از عللی که بسیاری از علما برخی افعال و صفات الهی را که خود قرآن کریم به ایشان نسبت داده مورد انکار قرار می دهند قیاس به نفس است. هر چند که به هرحال برای درک این اسماء چاره ای جز قیاس به نفس نداریم وگرنه مجبوریم که همه اسمای الهی را وانهیم و یا آنها را تبدیل به ورد کنیم و نه ذکر! ولی اگر در این قیاس به نفس بشری خود تسبیح و تنزیه را از یاد نبریم و تکبیر و تعالی پیشه سازیم دچار شرک نمی شویم. مثلاً وقتی که سخن از کراهت الهی و یا غضب و نفرت و مکر و استهزای خداوند نسبت به کافران است باید در آن واحد بدانیم که این صفات الهی از خیر ایشان است. خیر نه فقط بمعنای نیکی و مصلحت برای بنده بلکه بمعنای اختیار خداوند در این صفات می باشد. به این معنا که مثلاً غضب و یا اکراه ایشان یک صفت جبری نیست که همچون آدمیان بر حضرتشان مستولی گردد و آنگاه از سر جبر غضب یا نفرت به انتقام بپردازد و لذا این نوع صفات همواره با خیر است: خیرالماکرین، خیرالمنتقمین، خیرالکارهین و... . و این همان امر تسبیح و تنزیه است. پس تسبیح و تنزیه الهی یک علم است که از معرفت رب حاصل می شود که اتفاقاً حاصل معرفت نفس است. مثلاً ما خشمگین می شویم و خداوند هم خشمگین می شود ولی نه علت خشم الهی همچون علت خشم ماست و نه ماهیت خشم و نه حاصل خشم!

۲- حتی صفات به ظاهر حسنه هم مشمول تسبیح و تنزیه می شود مثل رحمت و کرامت و عفو! و لذا در قرآن کریم شاهد بر لفظ خیرالراحمین هستیم که معنای خیر در وجه الهی همان اختیار است. یعنی رحمت الهی همچون ترحم بشری از سر رودرواسی و درگیری عاطفی نیست. همانطور که بارها گفته ایم مستمراً باید این حقیقت تسبیحی را به خود متذکر شویم که آدمی از همه اسماء و صفات الهی آنقدر دارد که بداند آن را هیچ ندارد. و این یک حقیقت بس لطیف و عارفانه و از سر حکمت الهی است و نه یک مصلحت. وگرنه صفت پرستی بشر موجب شرکش به خداوند نمی شد. چون خداوند که نسبت به بشر بخیل نیست که اگر صفتی داشته باشد آن را ادعا کند هر چند که شباهتی به خداوند یابد. حقیقت اینست که انسان مظهر ذات احدی و هوئی خداست که لای مطلق است و نه مظهر صفات او! با دانستن این حقیقت تسبیح ممکن می شود و هیچ شرک و تشبیهی هم رخ نمی دهد و مجبور به تعطیل کردن معرفت رب هم نمی شویم.

۳- «خداوند از اعمالشان کراهت داشت پس به آنها گفته شد تا با عافیت طلبان در خانه بمانند و به جهاد نروند.» توبه۴۶- در همین آیه شاهدیم که کراهت و بیزاری خداوند از مؤمنان عافیت طلب و فرصت طلب برای این جماعت بظاهر خیری بهمراه دارد و آن معافیت از جهاد کردن و قتال در راه خداست و آنها را به حال خودشان وانهاده است و در نقطه مقابل مجاهدین را از فضایل ویژه اش برخوردار کرده است. و از همه مهمتر اینکه «خداوند اراده کرده که نورش را عالمگیر کند و دینش را بر همه ادیان عالم مسلط نماید هر چند که کافران و مشرکان را خوش نیاید.» قرآن- پس کراهت الهی از کافران و مشرکان و مؤمنان فرصت طلب و منافق اینست که مؤمنان مخلص را به انواع فضائل و گشایش می رساند تا دشمنانشان را هم دچار کراهت و ناخوشی سازد. پس کراهت و غضب و مکر خداوند نسبت به مشرکان و منافقان اینگونه است که آنها را به کراهت و غضب و مکر خودشان مبتلا می سازد. پس خداوند در ذاتش نه خشمگین می شود نه عصبانی و رنجور می گردد زیرا ذاتش از حیث هر صفتی لامتناهی است و خشم و رنجوری حاصل محدودیت و انقباض و حصر و ناچاری و ناتوانی است و خداوند هر چه خواهد به آنی کند. پس درمی یابیم که صفات الهی هیچ شباهتی به صفات بشری ندارند حتی صفات مثبتی مثل رحمت و عزت و قدرت و شادی!

۴- همه صفات مثبت و منفی در بشر حاصل محدودیت او در قدرت و امکان حیات و هستی در دنیاست که چون اندک انبساطی حاصل شود شاد می شود و اندکی حصر هم موجب ناراحتی می گردد. ولی آیا شادی و خشم خداوندی که قادر مطلق و جاودانه و سلطه اش بیکرانه و بی حدّ است چگونه و از چه بابتی می تواند باشد؟

۵- اساس صفات بشری نفسانی است که حاصل محدودیت حیات و هستی اوست و قبض و بسط امکانات حیاتی موجب بروز انواع صفات در وی می شود سلامت، بیماری، شادی، غم، خشم، نفرت، محبت وو... ولی کسی را که از هر حیث بی حدّ است

این صفات در وی بی معناست. انسان هم اگر بتواند با خود و زندگی و دیگران هر چه خواهد کند همه انواع صفات متناقض خود را از دست می دهد و بی صفت می شود. زیرا همه صفات متناقض هستند و تناقض حاصل محدودیت وجود است و خدا بی حد است چون احد و صمد و سرمد است.

۶- ولی آیا اینهمه اسمای الهی که بیانگر انواع صفات هستند از کجا و به چه معنائی می باشند؟ خشم و رضا، اجر و جزا، محبت و لعنت، اتیه و مؤاخذه وو... از جمله صفات الهی هستند که جملگی در رابطه با خلقش بخصوص آدم بارز می شود. از رابطه بین احدّ و حدّ پدید می آید رابطه بین موجودی که قادر مطلق است و موجودی که در غایت محدودیت و انحطاط زیست می کند و از رابطه بین باقی و فانی اینهمه صفات برمی خیزد. رابطه بین خالق و مخلوق!

۷- پس خداوند از صفاتش بی نیاز و مبراست ذاتاً! از این منظر بهتر می توان راز تسبیح صفات الهی را درک نمود و اینکه چرا پرستش خدا از طریق صفاتش عین شرک است. زیرا خداوند حتی از آفرینش بی نیاز است و مابقی صفات الهی جملگی ناشی از امر خلقت است.

۸- حال باید گفت که همه صفات الهی برای انسان است و معطوف به انسان! زیرا انسان مقصود آفرینش است. و خداوند خودش را انسانی ساخته و معرفی کرده است. اینست که «انسان» را هم از اسمای الهی معرفی کرده ایم!

۹- پس همه صفات الهی از انسانیت خداوند است و الهیت انسان! در این معنا تا ابد بمان!

۱۰- پس باید دانست که همه صفات الهی حاصل معیت خدا با انسان و خلافت الهی در انسان است. و لذا برای درک صفات الهی راهی جز معرفت نفس انسانی نیست. یعنی هر صفتی دو وجه دارد: خالق و مخلوق!

۱۱- ولی کار انسان اینست که این صفات را از طریق معرفت دریابد و سپس از خود و خدایش تنزیه و تسبیح کند تا خلافت ذات رخ نماید و مقام توحید انسان- خدا!

۱۲- به بیان دیگر آنچه که موجب شرک فکری و عقیدتی و عملی بشر شده است فقدان معرفت درباره صفات الهی در خویشتن بشری است و فقدان تسبیح و تنزیه صفات! و این کتاب چنین امر واجبی را میسّر نموده است به فضل الهی!

علی

فصل دویست و هشتاد و نهم

۲۸۹

حضرت «تعلّل» - شایستگی و بایستگی

(عالّ- مُعِلّ- عَلّ- معلِّل- اعلّ المعلّلین)

یا علّ یا معلّل

۱- «اگر طلب مغفرت کنند شاید که (لَعَلَّکُم) خدا آنها را مورد رحمتش قرار دهد.» نمل۴۶- قبلاً در فصل «عسیٰ» درباره شاید الهی سخن گفته ایم، ولی در اینجا سخن از شاید دیگری است از منشأ اسم «علی». زیرا «لَعَلَّکُم» به لحاظ معنای لغوی به این معناست که: «اگر علتش برای شما مهیا شود.» که در اینصورت فردی مورد رحمت خدا قرار می گیرد و گناهانش عفو می گردد یعنی مورد شفاعت قرار می گیرد. و می دانیم که در قرآن کریم شفاعت الهی سراسر محوّل به اسم «العلی» است. چرا که قبلاً تحت عنوان اسم علی، نشان داده ایم که این اسم محلّ ظهور آفرینش است یعنی علی، علت خلق است. همانطور که علی و علّت، هر دو از یک مصدر هستند یعنی «علّ».

۲- پس «لَعَلَّکُم» که در همه ترجمه ها به معنای «شاید خدا بخواهد» است در حقیقت عین معنای تعلّل الهی می باشد که آیا بنده ای که طلب مغفرت نموده، با هیچ امام و انسان علوی پیوندی دارد یا نه، که مورد شفاعتش قرار گیرد. یعنی این لعلکم، تعلل خدا تماماً معطوف به «علّ» است که علت آفرینش و منشأ شفاعت الهی است یعنی علی و علیین.

۳- در حالیکه در «عسیٰ الله» دیدیم که این شاید الهی مشروط به توبه ای خالصانه و اصلاح عمل در بنده است. ولی این تعلّل الهی برخاسته از قلمرو «عَلی الله» است. و تعیّن و موجودیت «علی الله»، کسی جز علی و علیین نیستند که همه متوکّلین عَلی الله، متصل به ولایت علی می باشند. چرا که علی همان وکیل و دلیل و شفیع و هادی مؤمنان است که همه امامان عصرها، علیین هستند. و خود خداوند نیز حفاظت و وکالت مؤمنان را از خودش برداشته و به امامش محول نموده است که: «خیری جز در بقیة الله (امام) نیست اگر براستی مؤمن باشید و مرا زین پس بر شما هیچ حراستی نیست.» هود۸۶-

۴- یعنی علی(ع) و علیین به مثابه علت خدا در امر شفاعت و رحمت هستند و این همان معنای لَعَلَّکُم می باشد.

علی

فصل دویست و نودم

۲۹۰

حضرت «ذال - ذ»

یا ذال

۱- حرف «ذ»، تأویل شده حرف «د» است همانطور که دال تأویل گر ذال می باشد. حرف «د»، دلیل خلق است بسوی پروردگارشان. و حرف ذال هم ذهب و مذهب و روش عینی و عملی این دلالت و هدایت است به دو صورت مهری و قهری، جبری و اختیاری، دوزخی و بهشتی! ولی از آنجا که آدمی مظهر روح الهی حق در درک اسفل است پس آنچه که بر حیات کلی او حاکم است ذلّت است که از حرف «ذال» است و ذلّ! و بایستی بر این ذلت خود در درک اسفل صبور باشد که اگر باشد ذات فضل و رحمت خدا بر او رخ می نماید و ذوالفضل و رحمة بسویش می آید و ذلّ الهی تبدیل به «ذو» می شود که مظهر ذات است و این «ذو» از وجود هویت الهی یعنی امامانش رخ می نماید از برای مؤمنان! که کمال این ذوی الهی از جلالش آشکار می شود که ذوالجلال والاکرام است و آن دیدار تجلی پروردگار است.

۲- پس می بینیم که تأویل «د» در «ذ» که تأویل دلالت الهی بر خلق است در دو جلوه «ذلّ» و «ذو» بر کافران و مؤمنان رخ می نماید و ذهب الهی در دو صورت مذهب جبر و اختیار خودنمائی می کند که دو مذهب کفر و ایمان است. که مذهب پرستش خدا از راه دور و از نزدیک است، خدای آسمانی و ماورائی و خدای زمینی و امامی!

۳- ذلّ، ذات، ذو و ذهب، کلیدهای درک اسرار حضرت ذال در این مقاله است که در آن تأمل کنید تا رازش را عیان دریابید!

۴- و اما شاهراه ورود به ذوی الهی در ذوالفضل و رحمة و جلال و ذوالعرش که تماماً مظاهر رحمت مطلقه و تجلی علوی اوست همان «ذکر» است. و او ذاکر همه بندگان است و همه آنها را به یادشان می آورد بشرط آنکه آنها هم او را به یاد آورند. و در این یاد و ذکر متقابل است که عرش جلال و فضل و رحمتش که امامان هستند روی می نمایند.

۵- پس هر که به ذکر ذالش روی کند از ذلّتش در امان ماند.

۶- پس «ذ» نور تعیّن «د» است و «د» هم نور تأویل «ذ»! زیرا قبلاً دانستیم که تأویل و تعیّن (تأخیر) دو وجه علم تأویل است که رابطه ای دیالکتیکی دارند. و همه حروف نقطه دار در زبرشان هم قلمرو تعیّن حروف بی نقطه هستند و همه حروف بی نقطه هم تأویلگر حروف نقطه دارند: تأویلگران و تأویل شدگان (تعیّن)! پس نیمی از حروف باطن نیمی دیگرند! پس حروف الفباء هم دو دسته اند: ظاهری و باطنی: باطن گرا و ظاهرگرا!

علی

فصل دویست و نود و یکم

۲۹۱

حضرت «زاء» (ز)

یا زاء

۱- راء که ربوبیت و روح و رحمت و رشد و رفعت و رجعت پروردگار را حمل می کند در زاء رخ می نماید و تأویل و تعین می یابد در اسم زینت و زیاد و زارع و زاغ که تماماً عرصه حیات دنیوی بشر است و ذکرشان رفته است در دو وجه زاغ (زیغ) و «زیاد» که همان قبض و بسط است.

۲- ولی آنچه که آدمی را به زراعت و زیاد و زینت پاک حیات سوق می دهد و به بسط و رأفت و رحمتش می رساند امر تزکیه نفس است از اسم «زکّی»!

۳- خداوند زارع خلق است و بر زرعش زیاده می کند هر دم و آن را زیبا و تزئین می کند از رأفت و رحمتش تا آدمی خود را برای او تزکیه کند به یاری اسم زکّی!

۴- و آنکه اهل تزکیه نفس نباشد به زیغ و تنگی و انحراف دچار می شود و زندگی و روحش قبض و سیاه و سنگ می شود.

۵- «ر» و «ز» به مثابه باطن و ظاهر یکدیگرند و تأویلگر و تعیّن بخش همدیگر! زیرا «ز»، نقطه ازل رحمت و رفعت و ربوبیت و روح حق را از «ر» استخراج می کند و این از نقطه بالای سرِ «ز» می باشد. «ز» زینت روح «ر» است.

علی

فصل دویست و نود و دوّم

۲۹۲

حضرت «شین - ش»

یا شین

۱- شین نیز قلمرو ظهور تأویلات سین است. و دانستیم که سین قلمرو سلام و سوی (عرش نشینی خدا) و سموّ (اسم گذاری) و سرّ گشائی حق است از وجود جمال سین که کمالش رسول خاتم محمد مصطفی می باشد که قلمرو اشد سرعت رحمت و قیامت است و ساعة! و شین، ظهور تأویلات حق سین در حیات است از اسمائی همچون شکور، شفیع، شافی، شاهد، شدید، شیطان، و شی (اراده الهی در اشیاء)! و نیز بصورت شارح و یا شقی رخ می نماید که جلوه قبض و بسط ظهور سین است.

۲- شین (ش) پر نقطه ترین حرف الفباء است. در زیر و زبر و اندرون اسمش (ش یـ ن). پس تأویل شده ترین حروف است و تأویل کننده ترین حرف بقدرت سین در قلمرو کلمات و صفات و موجودات. و لذا شهودی ترین و محسوس ترین صفات الهی در حیات بشری از مصدر شین حادث می گردد از اسمای شکور، شاهد، شهید، شفیع، شافی، شاکل (شکل دهنده)، مُنشی (آفریننده اشیاء)، شدید. و نیز از وجود شیطان و شقاوت و شح الهی (غضب).

۳- پس غایت رحمت و غضب و هدایت و ضلالت بواسطه حرف ش در کلمات و صفات بارز می گردد و کافیست که اسمای الهی که با این حرف آغاز می شوند مورد تأمل قرار گیرند. زیرا هم شفیع الهی که امامان هستند از این حرف رخ می دهند و هم شیطان که خصم انسان است و مظهر شح و شقاوت است.

۴- حرف ش، مظهر و مصدر «شی» و شکل است. و همه صفات و اسماء بواسطه این حرف، بصورت و اشکال مجسّم و فعال می شوند. پس شین، تعیّن سین است.

علی

فصل دویست و نود و سوّم

۲۹۳

حضرت «ثاء - ث»

یا ثاء

۱- درک اسرار حروف به مثابه درک ذات علم تأویل است که دو وجه قدیم و جدید دارد که ما آن را تأویل و تأخیر یا تعیّن نامیده ایم که رابطه دیالکتیکی این دو وجه را نیز نشان دادیم. از این منظر حروف بی نقطه مهد تأویل هستند و حروف نقطه دار بخصوص آنانکه بر بالایشان نقطه دارند مهد تأخیر و تعیّن می باشند که حرف ثاء از این جمله است که تعیّن بخش باء می باشد و تکمیل کننده تاء. که دو اسم مشهور الهی یعنی اثبات و ثواب (مُثبّت و ثوّاب) آشکار کننده حقیقت تعیّنی حرف «ث» می باشند. زیرا خداوند از طریق اثبات سائر اسماء و حقایق، باطن آنها را در طبیعت زندگی بشری آشکار می کند. و نیز بواسطه اسم «ثوّاب» پاداش همه امیال و اعمال انسان را در دنیا و آخرت برایش نقد می کند.

۲- بنابراین حرف «ث» فقط یک لفظ محض نیست که برابر با «س» و «ص» باشد که تفاوت این حروف را تاکنون درک نموده ایم در حالیکه «س» و «ص» تأویلگرند ولی «ث» تأویل شونده یا عینیت بخش می باشد و ثمره کاربردی و محسوس امیال و اعمال بشری را به وی می چشاند در دنیا و آخرت.

۳- «مؤثر» و «مُثمر» نیز از اسماء الهی هستند که در قلمرو فرهنگ هم بیانگر خواص محسوس و آشکار شده می باشند.

علی

فصل دویست و نود و چهارم

۲۹۴

حضرت «ثواب»

(ثوّاب- مثیب- اثوب المثیبین)

یا ثوّاب یا مُثیب

۱- «مُثیب» بمعنای ثواب دهنده با اسم «مُجیر» و «مُجزی» قرابت دارد و تفاوتش در این است که ثواب بمعنای پاداش مجاهدتها و رنجهائی است که اهل ایمان در دین و برای رضای خدا متحمل می شوند. در صورتیکه اجر و جزا مربوط به کلیه امیال و اعمال بشری است: «آنانکه هجرت کرده اند و یا از دیارشان به خاطر ایمانشان بیرون رانده شدند و آزار گردیدند در راه من و پیکار کردند و یا کشته شدند از همه گناهانشان درمی گذریم و آنها را در بهشتهای جاوید داخل می کنیم و این ثوابی از نزد خداست که خدا بهترین ثواب دهنده است.» آل عمران۱۹۵-

۲- و برخی از ثوابهای الهی حتی ظاهری منفی دارند که جز اهل معرفت نفس حقش را درنمی یابد مثل انواع امتحانات و بلایائی که بر مؤمنین نازل می شود که به مثابه ثواب عبادات و طاعات آنهاست: «آنانکه در میدان جهاد به همراه رسول پیکار می کردند پس خداوند بواسطه غمی که به آنان داد آنها را ثوابی نمود تا اندوه آنچه را که از دست داده نخورند.» آل عمران۱۵۳- که این غم الهی پذیرش شکست در جنگ را بر آنان آسان می سازد و بلکه قلوبشان را محزون و تزکیه می نماید: «آنانکه با رسول بیعت کردند خداوند آرامشی را بر دلهایشان نازل کرد و ایشان را به فتحی بسیار نزدیک ثواب بخشید.» فتح۱۸-

۳- اینگونه است که خداوند مؤمنانش را از درخواست پاداشها و جبرانهای صرفاً دنیوی بسوی ثواب اُخروی می خواند که هم ثوابی باطنی است همچون آرامش و عزّت و محبّت و هم پاداشی برای پس از مرگ. چرا که آخرت در فرهنگ قرآنی بمعنای جهان نامرئی و روحانی است و نه صرفاً حیات بعد از مرگ: «هر که ثواب دنیا خواهد بداند که ثواب دنیا و آخرت فقط در نزد خداست.» نساء۱۳۴- که در اینجا معنای در نزد خدا (عندالله) دقیقاً قلمرو فطرت و ذات انسان است و این نزدیکترین حدّ انسان با خداوند است. به همین دلیل می فرماید هر که در این دنیا در عذاب است عذاب آخرتش بسیار شدیدتر است و هر که در این دنیا در رحمت است، رحمت اُخروی بسیار برتر است. که این معنای دو جانبه، جز در رابطه بین حیات باطنی و حیات ظاهری قابل درک نیست که حیات باطنی و روحانی همان آخرت است که البته پس از مرگ به جمال رُخ می نماید هم عذابش و هم رحمتش. زیرا آخرت از مصدر «آخر» بمعنای اخیر و جدید نیز می باشد. همچنین بمعنای «دیگری» است یعنی آن دگر وجه وجود که همان حیات نهان دل و روح انسان است. در حقیقت آدمی برای اینکه جهان پس از مرگش را ارزیابی کند کافیست که به کیفیت حیات باطنی خود رجوع نماید که نزدیکترین حدّ آخرت است. و بدینگونه ثواب الهی را در آخرین وضعیت زندگانیش ارزیابی می کند، بواسطه حضور رحمت، لطافت، محبّت، امنیت، عزّت و ایمان دلش و یا شقاوت و وحشت و ناامنی و ذلّت و پریشانی دلش. یعنی «عندالله» که حریم ثواب الهی در بشر است همان دل و وجدان است که سمت اُخروی جان است که حرف «ث» در قلمرویش نقد و حیّ و فعّال و مثمرثمر می شود و موجب غنای جان می گردد.

علی

فصل دویست و نود و پنجم

۲۹۵

حضرت «سیاق» - روش و رانش

(سائق- مسوِّق- خیرالسائقین- اسوق المسوّقین)

یا سائق

۱- «سائق» یا «مسوّق» از مصدر «سوق» بمعنای سوق دهنده و راننده از دیگر اسماء الهی است: «برای هر نفسی سائق و شاهدی است.» ق۲۱- «این خداست که ابرها را بسوی شهرهای مرده سوق می دهد تا آن را زنده سازد.» فاطر۹- «آیا ندیدید که ما آب را بسوی زمین های خشک سوق می دهیم و زراعت را می رویانیم.» سجده۲۷- از این آیات درمی یابیم که هر حرکت و جنبشی در جهان، همه از سوی خداست و جز خدا نه جنبشی است و نه جنبنده ای و نه جنباننده و حرکتی است. نه محرکی و نه حرکت کننده ای، همانطور که می فرماید هر چیزی را راننده ای است که آن چیز را به هر جائی می راند، آب را، ابر را و هر انس و جنی را.

۲- همانطور که در فصل «زراعت» دیدیم که زراعت کننده ای هم جز خداوند نیست و در این آیه از سوره سجده، شاهدیم آن کس که آب را نیز بسوی مزارع می کشاند و آبیاری می کند خداوند است.

۳- اگر هر سوقی از اوست پس هر شوقی نیز از اوست. زیرا هیچ سوقی بدون شوق نشاید. پس مشوِّق نیز هموست. پس اگر در امر حقی در دل خویش شوقی نمی یابیم که به حرکت آئیم از چه کسی جز او می توانیم طلب شوق کنیم. پس به جای توسل به داروهای محرک و فرمولهای کذائی روانکاوانه و مشاورین بازاری، بهتر است که به او رجوع کنیم و از او شوق زندگی و حق طلبی را طلب کنیم تا بسویش سوق داده شویم.

۴- یکی از آموزه های این کتاب آنست که براستی باور کنیم که هیچ انگیزه و فعلی در بشر نیست که از او نباشد حتی خوردن و خوابیدن و خندیدن و گریستن. بنابراین می آموزیم که در هر فعل و انفعالی، درونی و برونی، از خویشتن و عالم و آدمیان، به جستجوی درک حضور او باشیم. چرا که مقصود از حیات و هستی انسان جز معرفی و شناخت خدا نیست که منجر به شناختن و یافتن وجود خودمان می شود. و هر گاه که مواجه با بحران و عذاب و مصیبت و فاجعه ای شدیم فوراً بایستی به خود آئیم که او را در رحمتش نشناختیم، اینک از درب غضبش بر ما وارد شده است تا دریابیمش تا خودمان را از هلاکت برهانیم. یعنی وحدت وجود، شاهراه نجات انسان است. زیرا آدمی نجاتی جز شناخت خدا ندارد. و لذا همه جنایات و فجایع این دوران در یک کلام حاصل غفلت انسان از خداست که موجب خودفراموشی انسان و جنونش گردیده است. پس اینهمه فجایع و بحرانها و جنگها نیز آخرین راهی است که خداوند برای به خود آمدنمان پیش رویمان گذاشته است که اگر به خود نیاییم زان پس دوران هلاکت است.

۵- پس وحدت وجود به این معناست که انسان در هر حالی و در هر کجا و در هر کاری می تواند خدایش را بیابد و به او بپیوندد تا رستگار شود. پس وحدت وجود کوتاهترین راه نجات است یعنی آنی ترین روش نجات. زیرا او حال همه احوالات ماست و قال همه اقوال ماست و فعل همه افعال ماست و فاعل همه کردار ماست و نیز مفعول و مشهود همه غایتها: «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن».

۶- پس هر شوق و سوقی از اوست و مشوّق و مسوّق اوست. و به میزانی که در دوزخ و ظلمات هم او را درمی یابیم تبدیل به بهشت و روشنائی می شود.

۷- و صراط المستقیم و کوتاهترین و سریعترین سوق و سوی او همان عرفان نفس است و سائق این وادی در عالم ارض هم عارفان واصل هستند به مدار وجود امام!

علی

فصل دویست و نود و ششم

۲۹۶

حضرت «خزان» - ریزش و زوال

(خازی- مُخزی- خزان- اخزی الخازین)

یا مُخزی

۱- «پس فرستادیم بر آنان بادی پرخُروش تا آنها را بچشانیم عذاب انحطاط و زوال را در حیات دنیا. ولی عذاب آخرت خوار کننده تر است و هیچ یاوری نمی یابند.» فصّلت۱۶- «خداوند پیامبرش را خوار نسازد به همراه مؤمنانی که با اویند زیرا دارای نورند.» تحریم۸-

۲- «خزی» بمعنای روی به انحطاط و زوال نهادن است همچون خزان. پس این متفاوت از اسم «مُهوّن» می باشد که قبلاً وصفش گذشت. زیرا «مهوّن» بمعنای اهانت کننده و رسواگر است ولی «مُخزی» بمعنای خزان آور و انحطاط انگیز است: «براستی که خداوند مُخزی کافران است.» توبه۲- یعنی کافران را در سمت زوال و تباهی و فروپاشی می کشاند همچون خزان برای گیاهان.

۳- در آیه مذکور از سوره تحریم شاهدیم که خداوند، رسول و مؤمنان را هرگز دچار زوال و تباهی نمی سازد چرا که دارای نورند. و این به آن معناست که خزان بشری حاصل ظلمت زدگی اوست که همان فقدان عقل و معرفت است. همانطور که گیاهان در تاریکی پژمرده می شوند و خزان هم در پائیز حاصل ضعف نور آفتاب بر گیاهان است.

۴- پس سخن از بهار و خزان روح است و مؤمنان همواره در حال شکوفائی فزاینده هستند. چرا که مستمراً بر نورشان افزوده می شود. همانطور که در ادامه آیه مورد بحث در سوره تحریم شاهدیم که مؤمنان همواره می گویند: پروردگارا بر نورمان بیفزا و آن را بر ما کامل فرما.

۵- و اما نور ویژه ایمان و هدایت انسان (نه نور آفتاب) نورالانوار و نورعلیٰ نور است یعنی آن نوری که از قلب انسان برافروخته می شود و انسان را بسوی خدایش رهنمون می گردد. و آن نور شناخت خدا در خویشتن است بقدرت تفکر و تعلم و تحقیق و تأویل و مکاشفات روحانی. که سرچشمه نور، خداوند است و مهبط آن در عالم ارض هم انسان کامل است. پس هر که روی بسوی او و دل به او داشته باشد هرگز دچار ظلمت و خزان روح نمی شود.

۶- اگر در این کتاب از حضرت خزان و حضرت عذاب و حضرت وهن الهی سخن می گوئیم و حتی صفات پست را هم از حضرتش می دانیم و به او منسوب می کنیم به این معناست که حتی افعال و صفات قهری حق هم برای بشر حیات بخش و نجات دهنده از نابودی است پس سراسر رحمت فوق رحمت است و اتفاقاً اشد رحمت حق در دوزخش قابل درک است که نجات بخش کافران از نابودی قطعی می باشد. پس این وهن و غضب و عذاب و خزانش از برای ماست و آنچه از جانب اوست فقط رحمت بی پایان و بی زوال و فاقد خزان است. پس شرح و انتساب این اسماء و صفات به خداوند عین تسبیح و تنزیه اوست.

۷- این انتخاب و استحقاق بنده است که برخی بندهٔ رحمت و محبت اویند و برخی بنده غضب و خزان او هستند.

علی

فصل دویست و نود و هفتم

۲۹۷

حضرت «تحذیر» - منع نمودن

(حاذر- محذِّر- حذیر- حذران- احذرالمحذرین)

یا محذِّر

۱- «خداوند شما را از نفس خودش برحذر می دارد و او بر بندگان رئوف است.» آل عمران۳۰- «ای مؤمنان، کافران را به دوستی مگیرید الا از روی تقیّه! در غیر اینصورت از خداوند مطلقاً بی بهره می شوید. خداوند شما را از خودش برحذر می دارد بدانید که راهی جز سوی او ندارید.» آل عمران۲۸-
در این آیات سخن از رابطه ای دیالکتیکی است زیرا در عین حال که بایستی از غیرخدا برحذر بود و با دشمنانش مطلقاً دوستی نکرد و راهی جز سوی او نیست و او به بندگانش بسیار مهربان و از رگ گردن نزدیکتر است بایستی از خود خداوند هم برحذر بود. این یعنی چه؟

۲- تقوا و تقرّب دو روی امر هدایت است و هر که از یک روی این حق غافل شود به انحراف رفته است. معمولاً اهل شریعت از وجه تقرب الی الله غافلند و اهل طریقت و معرفت هم از وجه تقوای الهی غافل می شوند و این دو روی انحراف و افراط است و گمراهی! اکثر فرقه های درویشی از تقوای الهی غافلند و جریانات تکفیری هم که امروزه جهان را به آتش و خون کشیده اند از وجه تقرب بازمانده اند. آغوش شیطان برای این هر دو گروه آماده پذیرائی است. امروزه کل مذاهب الهی و جریانات معنوی دچار یکی از این دو انحراف و انحطاط هستند و عجبا که این دو جریان امروزه رو در روی یکدیگر قرار گرفته اند و مشغول نابودی یکدیگرند. عده ای تحت عنوان دفاع از آزادی و باطن گرائی و دل محوری و عده ای هم به اسم دفاع از دین و شریعت و محرمات و اخلاق صوری یکدیگر را طرد و لعن و تکفیر می کنند و حکم نابودی یکدیگر را صادر می کنند: «ای اهل ایمان از ظاهر و باطن گناه بپرهیزید!» قرآن-

۳- برخی ظواهر زندگی خود را از گناهان حفظ می کنند و در عوض باطن خود را به شیطان می فروشند و در دل خویش مستمراً در حال ارتکاب گناه و خیانت و زنا هستند. و برخی دیگر با برون افکنی امیال و معاصی خود بیرون زندگیشان را تباه می سازند به امید اینکه باطن خود را پاک سازند و آرام گیرند ولی این توهمی بیش نیست. ظاهر و باطن تفکیک ناپذیرند و هیچ حد و مرزی جز بدن ما نیست که تمامیت ظاهر و باطن را فرامی گیرد.

۴- شقاق و نفاق بین شریعت و طریقت درست عین جدائی راه از روش است. کسی که راه دارد ولی روشی ندارد و کسی که روش دارد بی آنکه راهی در پیش داشته باشد! این همان نفاق بین ظاهر و باطن دین است و جداسازی دنیا و آخرت دین! یکی دین و خدا را فقط در ظاهر می جوید (متشرعین) و دیگری آن را فقط در باطن می جوید (دراویش و عرفانهای بی تقوا).

۵- ولی خداوند در آیه ۲۸ از آل عمران، ما را هم از خودش برحذر می دارد و هم از دوستی با کافران! برحذر بودن از خدا در خود و برحذر بودن از شیطان در بیرون از خود که همان دوستی با کافران و فسق است. و این یک محذوریت کامل و دو جانبه از درون و برون است. یعنی نه خود خدائی و نه شیطانِ مردمی! زیرا خدای خودی همان شرک است و مردم پرستی و پیروی از اکثریت همان پیروی از کفر و شیطان و وسواس الناس یعنی خناسان است: شیطان جنی و انسی!

۶- پس چه باید کرد؟ «خیر شما در بقیة الله است اگر از مؤمنان هستید و مرا بر شما هیچ حراستی نیست.» هود- یعنی بقیة الله، منشأ خیرالحاکمین و خیرالناصرین و خیرالراحمین و خیرالفاتحین است! و او مظهر هویت الهی است. نه خدای من نه خدای تو (مردم) بلکه خدای او (هو) که امام مبین است و بقای خدا بر زمین! و اینست پاسخی که از آیات مذکور و تحذیر الهی برمی آید!

۷- زیرا انسانی که خودش را می شناسد می داند که از خودیت هرگز خدا حاصل نمی آید. و کسی که خود را می شناسد مردم را هم می شناسد که از آنها هم حقی برنمی آید زیرا مرید اوهام و آرزوهای باطل هستند. و لذا به جستجوی وجه الله برمی آید! ابتغای وجه رب که یکی از آیات مکرر قرآن است شرط لازم برای هر تقوا و انفاق و عبادتی است: بواسطه صبر و صلوة خود را یاری کنید و این کاری کبیر است که جز خاشعان توانش را ندارند یعنی آنانکه در جستجوی وجه رب و لقای اویند.»

بقره۴۶-۴۵- و لذا هیچ تلاش و عبادت و انفاقی جز در جستجوی وجه الله مقبول حق نیست: «هر آنچه که انفاق می کنید برای خودتان است الا آنچه که برای جستجوی وجه الله باشد.» بقره۲۷۲- و ما لااقل بعنوان مذهب امامیه یقین داریم که وجه الله و وجه ربّ جز امام نیست. و ابتغای وجه رب یعنی امام زمان خود را جستجو نمودن! زیرا بدون امام را ایمانی نیست و شریعت بی امام هم طبق قول رسول خاتم موجب اشد نفاق است که امروزه در جریان موسوم به تکفیریها، تبدیل به بزرگترین فتنه و فساد روی زمین در جهان اسلام شده است.

۸- در جای جای قرآن کریم شاهدیم که تقوا بمعنای ترس و پرهیز و حذر کردن، دو روی دارد: خود و خدا! و یا خدای خودی! و سپس در همه جای قرآن شاهدیم که خداوند ما را از پیروی اکثر مردم (دموکراسی) هم برحذر داشته است زیرا اکثر مردمان کافرانند و دینشان برای دنیاست. پس از میان این دو حذر الهی فقط راه ابتغای وجه الله باقی می ماند.

علی

فصل دویست و نود و هشتم

۲۹۸

حضرت «ضاد - ض»

یا ضاد (ض)

۱- ضاد (ض)، ظهور صاد (ص) است. همانطور که «ص» حرف صمدانی و تماماً جوهری و ذاتی و روحی است همچون صلوة و صبر و صمدیت خداوند! و نیز دانستیم که نور دهرشکن است. پس این نور در عرصه ظهور و تعینات و محسوسات سراسر ظلمت و ضلالت و تاریکی به اشد است. و لذا همه اسمای الهی که با حرف ضاد شروع می شوند و یا حتی دارای این حرف هستند گزارشی از ظلمت و ضلالت بشری دارند مثل: ضلّ (مضلّ)، ضارّ، مضعِّف (ضعف)، خافض (پست کننده) و قابض!

۲- «ضاد» همان ضدیت است و لذا ضد هر امری است که بواسطه آن رخ می نماید. و لذا نور در تجلی عالم خاک منجر به اشد تاریکی و دهریت و ضلالت می شود. پس درک می کنیم که ضاد دقیقاً ضد صاد است هر چند که تأویل شده آن در عالم تعینات و مادیات است.

۳- اینست که دین در ظرف دنیا منجر به اشد کفر می شود اگر فاقد ذکرالدار و معرفت اخروی باشد. و نیز علم و معنویت در ظرف دنیا و دنیاپرستی منجر به ضد خود یعنی اشد جهل و شقاوت می شود و عشق در قالب دنیا به اشد شقاوت و نفرت می رسد و الی آخر! و این از سرّ ظهور ضادی حقایق است.

۴- از این منظر به راز فویل للمصلّین پی می بریم زیرا صلوة فاقد ذکر که محبوس در دنیا و تن نمازگزار است به اشد کفر و نفاق و شیطنت می انجامد. و صبر بدون معرفت و تعالی منجر به اشد ذلت و ضلالت می شود.

۵- انسان ضادی انسانی کافر است که ضدِ حق وجود خویش است.

۶- در عین حال می دانیم که هر امری به ضدش شناخته می شود پس ضاد و ظهورات ضادی قلمرو بروز نابترین معارف و علوم و حقایق است. همانطور که ظلمانی ترین و ضعیفترین اقوام مهد ظهور بزرگترین انبیاء و اولیای الهی بوده اند همچون رسول خاتم که از اشد ضلالت و قبض و خفض الهی در بشر، رخ نمود که عرب بودند. هر چه نزدیک آمدستی دور شد ظلمت اندر مطلق خود نور شد! همانطور که ظهور جهانی حقیقت هم در اشد ضلالت آخرالزمان رخ می نماید. زیرا بشریت در این اشد تباهی و فساد و ظلم است که تشنه حق می شوند و ناجی موعود را جستجو می کنند. و لذا خورشید حق، ضیای خود را برمی تاباند: والشمس و الضحی[1]!

۷- ضاد، محل هبوط صاد است و لذا از غایت این هبوط و سقوط میل به رجعت و عروج و طلوع می کند. زیرا ضاد، شدیدترین و عمیق ترین قلمرو تعیّن و تأویل شدگی است که از اشد ظهور تجلی صاد (امام زمان) حاصل می گردد از بطن کفر جهانی!

علی

فصل دویست و نود و نهم

۲۹۹

حضرت «غین - غ»

یا غین (غ)

۱- «غین»، ظهور عین (ع) است یعنی ظهور علی و عظیم و عفوّ و عادل و عاصم! و لذا اسمائی چون غفور و غالب و غیّر و غنی و همچنین غضب الهی به فعل می آید. یعنی عفوش موجب غفران است و عظمتش موجب غلبه است و عدلش باعث تغییر (غیّر) و عصمتش موجب غنا!

۲- تأویلات در تعینات نیز درجات ظهور و بروز دارند و حروف همچون اسمای الهی نیز بنیانهای این درجات هستند: تأویل ملکوتی، جبروتی، لاهوتی و هاهوتی! هر چه که این تأویل در عالم ناسوت (ارض) عالیتر باشد شدت ظهور و بروزش بیشتر است و لذا اشد رحمت و غضب و بهشت و دوزخ را به عرصه بروز می رساند!

۳- همه حروف همچون همه اسماءالله حامل همه درجات و مقامات تأویل و تعین و آفرینش و قیامت می باشند ولی تعیین کننده درجه و شدت این ظهور و بروز بستگی به این دارد که با کدامیک از حروف دیگر در کلمه و اسمی گرد هم آیند. ولی شدیدترین بروزشان در سرآغاز اسماء می باشد و لذا ما از این منظر به کشف اسرار حروف در اسماء نائل آمده ایم. و حرف «غین» شدیدترین قدرت تعیین علم درجات را داراست زیرا تأویل شدگی حرف عین است.

علی

فصل سیصدم

۳۰۰

حضرت «صرافت» - داد و ستد

(صارف- مُصرِّف- صرّاف- صرفان- اصرف المصرّفین)

یا صرّاف

۱- «صرّاف» از مصدر «صرف» به معنای پراکندن، منتشر نمودن در همه جا و به کرّات است و همچنین بمعنای بازگرداندن همان اموری است که نشر و پراکنده شده است. همچون داد و ستد است. درست به مانند صرّافی که یک داد و ستد ارز است و تبدیل پولی به پولی! این اسم نیز دارای دیالکتیک شدیدی است و آشکارا وحدت اضداد را معرفی می کند: «به تحقیق که در این قرآن مثال و ذکرهای بسیاری منتشر کردیم (صرف نمودیم) ولی جز بر نفرتشان نیفزود.» اسراء۴۱- «بنگرید که چگونه آیات را برای شما صرف می کنیم تا شاید بفهمید.» انعام۶۵- صرف کردن امری بمعنای شرح و بیان آن امر به روش ها و مثالها و حکمت های گوناگون است. و براستی که کل قرآن صرف یک امر است و آن خداست بعنوان خالق و مبدأ و معاد جهان هستی! «از آیات الهی منصرف شدند و خدا هم دلهایشان را منصرف نمود و نمی فهمند.» توبه۱۲۷- که در این آیات «صرف الله» هم بمعنای نشر نمودن و ارائه کردن است و هم پس گرفتن!

۲- وقتی خداوند بینات و حکمت ها و ذکرهایش را از کافران پس می گیرد در حقیقت آیات یعنی پدیده های جهان هستی را هم که سرچشمه بینات هستند از آنها پس می گیرد و چشم و گوش و هوش آنها را نسبت به جهان می بندد و کور و کر و احمقشان می سازد. یعنی شنوائی و بینائی و شعور را هم از آنها می گیرد چرا که نسبت به حق ادراک خود کافر شده اند. پس این پس گرفتن (صرف الله) امری فطری و خودبخودی است زیرا فطرت خلق از خداست. پس این داد و ستد قرآنی در نفس و فطرت بشر رخ می دهد. در مؤمنانش می ماند و در کافرانش باز پس گرفته می شود چون آن را درک نکردند و نخواستند. یعنی درک خود را دریافت نکردند و نخواستند پس هوش و شعور خود را انکار کردند.

۳- برای همین است که کفر بعد از دین و قبل از دین بسیار متفاوت است. کفر قبل از دین، جاهلیت است ولی کفر پس از دین، شقاوت و حماقت و کوری و کری است زیرا خداوند بدلیل انکار و انصرافشان از دین، دلهایشان را از دین برگرداند پس قلوبشان از جهان برگشته است زیرا بینات الهی در دین ناشی از آیات الهی در دنیا و زندگی است. و چون دل برگردد (منصرف شود)، ذهن هم احمق و گنگ می شود. برگشت از دین عین برگشت از واقعیت هستی است زیرا «دین واقع است.» قرآن-

۴- دین و آیات و بینات الهی برای فهمانیدن است و براستی قلوبشان می فهمد ولی با اراده ذهن خود انکار می کنند پس خدا ادراک قلبی را هم پس از انکار ذهنی، از آنها می گیرد. زیرا اراده قلبی در دست بشر نیست و در قبال آیات الهی ایمان می آورد چون می فهمد. «قلوبشان به آیات الهی یقین دارد ولی با زبان انکار می کنند.» قرآن-

۵- آدمی مسئول ادراک و اراده ذهن خویش است و بر دل خود هیچ احاطه و اراده ای ندارد و آن در دست خداست و برحسب انتخاب ذهن بشر، قلوبشان را هم مؤمن یا کافر می سازد.

۶- پس این دیالکتیک «صرف الله» و نیز دیالکتیک موجود در همه اسماء و صفات خدا برای بشری از بابت دو قلمرو ادراک یعنی ذهن و دل است. و این ثنویت منطقی فقط در مؤمنان خالص ختم شده و توحید و صدق معارف الهی رخ می دهد زیرا دل و ذهن آنها یکی و متحد می شود. پس دیالکتیک مفهومی اسماء و صفات الهی مربوط به ذات الهی نیست بلکه مربوط به دوگانگی وجودی انسان است که هم مخلوق اسفلی است و هم دارای روح اعلائی است. ولی آنچه که به این ثنویت ها پایان می بخشد تلاش و تقوا و تعقل ذهن بشر است و کار دل با خداست زیرا دل خانه و منظر اوست. پس آنانکه در قلمرو دین و معرفت برای عقلانیت و تفکرات ذهنی ارزشی قائل نیستند و دل گرائی محض را جستجو می کنند هرگز به مقصود نمی رسند. زیرا کل تلاش دینی و تقوائی بشر از ذهن اوست و او مسئول ذهن خویش است زیرا ذهن خود را می فهمد و اراده ذهن را فرماندهی می کند. و خودیت بشری جز ذهنیت او نیست.

۷- در حقیقت خداوند، آیات و بینات خود را به قلوب بشر می دهد که حتماً تصدیق و درک می شود. و آنگاه به واکنش ذهن بشر می نگرد و پس از اتمام مهلت، انتخاب ذهن است که خداوند درباره دل بشر تصمیم می گیرد که ایمانش دهد یا نه! علمش دهد یا نه! نورش دهد یا نه! و اگر ذهنش انکار نمود خداوند هم آنچه را که به دل داده بود بازمی گرداند. و این دو وجه از صرف الهی در بشر است.

علی

فصل سیصد و یکم

۳۰۱

حضرت «بنیان» - بنا کردن

(بانی- بنّا- مبنّی- ابنی المبنّین)

یا بانی یا بنّا

۱- «بنا کردیم بالای سر شما هفت طبقه آسمان.» نبأ۱۲- «سوگند به آسمان و آنکه بنایش کرد.» شمس۵- بنا کردن ساختمانی بدون هیچ پی و پایه و ستون و دیواری آنهم هفت طبقه!؟ اینست خداوند و آفرینش او! و براستی که سوگند خداوند به آسمان و بنایش و خودش بعنوان بانی و معمارش والاترین سوگند اوست به والائی آسمانهائی که فقط بقدرت اراده ذاتش استوار است. «و اگر آسمان فرود آید چه کسی آن را نگاه می دارد.» زمانی در نوجوانی وقتی این آیه را خواندم از روی حماقتم در دل خنده ام گرفت که چه سؤال کودکانه ای است! ولی امروزه هر بار که به یاد آن خنده نهانم می افتم می خواهم از شرم و حماقتم در محضر الهی، نابود شوم. چرا که یک فقره بسیار ناچیز از سقوط آسمان بر زمین همین واقعه سوراخ شدن لایه اوزون است که ثابت کرده که هر آن امکان سقوط آسمان بر زمین وجود دارد و اوست که مانع این سقوط است. سوراخ شدن آسمان و یا سقوط آسمان بر زمین، معنائی واحد دارد و در آخرالزمان آغاز شده است.

۲- اگر بخواهیم برای آسمان شالوده و بنیان و ستونهائی متصوّر شویم کل کرات و کهکشانهای بیشمار به مثابه پی و بنیاد آسمان است که آسمان را برپا داشته است. پس هر اختلال و ریزشی در کار افلاک، خطر سقوط آسمان است. همانطور که اندک تغییر آب و هوائی بر روی زمین، آسمان زمین (جو زمین) را سوراخ کرده و این سوراخ مستمراً وسیعتر می شود و تشعشعات و سموم را بر سر اهل زمین می بارد و به آسانی شهاب ها را هم وارد جو زمین می کند.

۳- اصلاً معنا و ماهیت آسمان هیچ ساده تر از فهم ماهیت زمان نیست و اتفاقاً درست همسان و عین آنست. زیرا زمانیت زمین تماماً از آسمان و افلاک است. یعنی آسمان، قلمرو نزول زمان است و غایت زمان همان آسمان است. همانطور که از نشانه های قیامت کبرا، شکافته شدن آسمان است که بمعنای پایان زمان و دهر است. پس آسمان، سقف و غایت زمان است بر زمین! و ما در زیر سقف زمان زندگی می کنیم. و اگر رسول خاتم خود را مساوی و مماس بر دهر یا عین آن می نامد بدلیل آنست که به غایت آسمان سفر کرده و در طبقه هفتم آن با بانی آن دیدار کرده است. پس کل زمان را درنوردیده و عین آنست و لذا نورش تا ازلیت هستی عروج نموده و همزمان با کائنات شده است و علی هم اندکی از او کوچکتر است گوئی دو سال یا دو روز یا دو ساعت و یا دو لحظه!؟ و این یعنی از بی نهایت دو عدد کاستن که می شود بی نهایت منهای دو که باز همان بی نهایت است.

۴- ولی علی(ع)، ابوتراب است یعنی بنیاد و شالوده و ستون آسمان است. و این واضح ترین معنای حامل عرش خداست. زیرا کل کائنات لامتناهی عرش اوست.

۵- «سوگند به آسمان و آنکه بنایش کرد و سوگند به زمین (کائنات) و آنکس که آن را گسترانید.» شمس۶-۵- بانی آسمان قدیم و گستراننده زمین قدیم، خداوند است ولی این بانی و گستراننده در خلق جدیدش کسی جز محمد و علی نیستند و خطاب الهی در این آیات هم محمد و علی هستند وگرنه به شخص خودش سوگند یاد می کرد و نه به «او»! او (هو) را که قبلاً معلوم کرده ایم که جز امامان نیستند که مظاهر هویت الهی می باشند. و علی(ع) در خطبه های تطنجیه و بیان آشکارا خودش را برپا دارنده زمین و آسمان خوانده است زیرا پس از محمد(ص)، خلیفه مطلق است. و ابوتراب یعنی پدر و بانی خاک! و عالم ارض یعنی کل آسمان اول با همه کهکشانهای بیشمارش عالم خاک (تراب) است و ابوتراب و علیین دورانها هستند که آسمان را برپا نگاه می دارند و از سقوطش مانع می شوند.

۶- عین این معانی را آشکارا در دعای زیارت جامعه کبیر هم شاهدیم که مورد استناد برخی از عارفان امامیه بوده است: خداوند بواسطه شما (امامان) آسمان را از سقوط نگاه می دارد... . (زیارت جامعه)

علی

فصل سیصد و دوّم

۳۰۲

حضرت «سلوک» - راهپیمائی

(سالک- مسلِّک- سلّاک- اسلک المسلِّکین)

یا سالک یا مُسلِّک

۱- «سلک» یعنی روش، آمد و شد و حرکت و روند. و این از افعال و اسمای الهی می باشد که بانی روش ها و مسلکها و هر گردش و حرکتی در عالم وجود است: «آنکه زمین را برای شما بستری قرار داد و در آن راههائی را مسلک شما ساخت.» طه۵۳- «چه چیز شما را سالک وادی آتش نمود.» مدثر۴۲- پس دو نوع کلی از سلوک و روش زیستن داریم که مسلک کفر و ایمان است: «و قرآن را در قلوب مجرمین مسلوک نمودیم که ایمان نیاوردند.» شعراء۲۰۰-

۲- دین، راه و سُبل است ولی سلوک بمعنای روش و سبک راه پیمائی و شیوه حرکت در راه زندگانی است که دو مسلک نوری و ناری می باشد که همان مذهب کفر و ایمان است: «چه چیزی مسلک آتش را به شما نمود.» مدثر۴۲- بی تردید معلم و سالک اول مسلک آتش همان ابلیس است که آتش نوردی را به کافران تعلیم می دهد و روش زیستن در آن را به آنان تلقین می کند.

۳- «پس به مسلک پروردگارت عمل کن.» نحل۶۹- این کلام خدا به زنبور عسل است که به وی وحی نمود کل مسلک و روش عسل گیری در طبیعت را. پس مسلک الهی، مسلک وحی و مکتب انبیای الهی و اولیای اوست.

۴- سلوک الهی همان مسلک وحی است در انواع و درجات و مراتبش از وحی نبوی تا وحی ولوی! از وحی آدمی و نوحی و ابراهیمی و موسوی تا وحی عیسوی و بالاخره وحی محمدی که مراتب وحی نبوی است و جبرائیلی. و سپس وحی ولوی که وحی عرفانی و میکائیلی و اسرافیلی است. «کسی که دشمن خدا و ملائک و رسولان و جبرئیل و میکائیل باشد کافر است و خدا دشمن کافران است.» بقره۹۸- دشمنی با خدا و رسول و جبرئیل همان دشمنی با انبیای الهی است که ادعا داشتند که جبرئیل به آنان وحی می کند. ولی دشمنی با میکائیل همان دشمنی با اولیاء و امامان و عارفان واصل است زیرا وحی عرفانی وحی میکائیلی است. و اما وحی ویژه امام زمان(عج)، وحی اسرافیلی است به وقت ظهور!

۵- «کسی که از ذکر خدا روی گرداند خداوند او را به مسلکی سخت عذاب آور وارد سازد.» جن۱۷- و این مسلک و مذهب اهل شرک و فاقدان و منکران امام است. زیرا امامان و علیین مظاهر ذکرالله هستند و مردم را به یاد خدا می آورند. اینان همان دشمنان میکائیل هستند.

۶- «دانای غیب است و بر احدی غیبش را آشکار نمی کند الا بر رسول برگزیده ای که از وی راضی شده باشد پس مسلکی از پس و پیش او قرار دهد بهمراه شاهد و نگهبانی تا بداند که رسالات الهی را به اهلش می رساند.» جن۲۸-۲۷- و این سلوک و مسلک رسولان برگزیده الهی در آخرالزمان یعنی علیین است که به هر سو که گرایند حق با آنهاست و حق هم آنها را تبعیت نموده و از آنها حمایت می کند و اراده و علمشان را برحق محقق می سازد. به همین دلیل راه پس و پیش و چپ و راست برای آنها یکسان است و در هر سوئی، حق را می پویند و برحق هستند و اینان امامان هدایت آخرالزمان هستند که صراط المستقیم هدایت برای کسانی می باشند که در اطاعت بی چون و چرا به هر سو می باشند. اینان مصداق اولیائی هستند که به هر سوئی که می گرایند حق را می بینند «هر سوئی، سوی خداست.» قرآن- این مسلک علوی است که از حضرت خضر(ع) پدید آمده است و لذا مسلک خضروی هم خوانده می شود که اهل اسرار غیبی پروردگارند. و خطرناکترین مسلک همانا تقلید از راه و روش این بزرگان است که مصادیق این مسالک و طریقت های تقلیدی از عارفان بزرگ همین فرقه های درویشی رایج می باشند مثل کمیلیه، سلمانیه، مولویه، نعمت اللهی وو... . زیرا مسلک این بزرگان مسلکی ربوبی از جانب پروردگار است که تحت مراقبت میکائیل می باشند ولی مقلدین تاریخی آنان که بصورت سلسله های طریقتی هستند دچار بزرگترین انحرافات و امر مشتبه گشته اند و لذا از پیروان این فرقه ها حتی یک نفر هم دل و دین سالم بدر نمی برد و بجای میکائیل، در تسخیر وسوسه های شیطانی زیست می کنند. زیرا سلوک و طریقت بی امام حیّ، سلوک شیطانی و ناری است. و لذا اکثر آنان در خفا دشمن خدا و رسول و جبرئیل و میکائیل و ائمه هدی[۱] می باشند و قرآن را منکرند. علی

فصل سیصد و سوّم

۳۰۳

حضرت «عداوت»

(عدوّ- عادّ- معتد- عادی- خیرالمعتدین- ارحم المعتدین)

یا عدّو

۱- خداوند در کتابش بارها عداوت خود را نسبت به کافران اعلان کرده است. عداوه، تعدید (شمارش) و تعدّی (تجاوز به حدود دیگران) هر سه از ریشه مشترکی برخوردارند و این جای بس تأمل دارد. آیا خداوند اهل شمارش است و به حدود خلقش تعدّی می کند؟ که اگر چنین نماید حق اوست. ولی او عداوت خود با دشمنان دین و رسول و مؤمنانش را بصورت جنون شمارشگری نعمات و نیز بصورت تعدّی در حقوق یکدیگر، در آنها القاء می نماید و به اینصورت کافران بجان خودشان افتاده و همه نعمات را از دست می دهند زیرا قبلاً در فصل «محصی» نشان دادیم که نعمات الهی و ارزشهای حیاتی از طریق تعدید و شمارش، تباه شده یا مغفول واقع می شوند و از دست می روند. «اگر نعمات خدا را به شمارش آورید نمی توانید ارزیابی (احصاء) کنید.» قرآن-

۲- ابتلای به مرض شمارشگری نعمات الهی، عداوتی با خویشتن است که کافران به آن دچار می شوند. و سپس به تعدی و تجاوز به حدود و حقوق همدیگر می پردازند که این مسئله از نتایج مرض شمارشگری است زیرا وقتی آدمی از طریق شمارش نعمات الهی قدر و کیفیت نعمات را از دست داد دچار احساس قحطی و بخل و حرص و آتش شده و متجاوز می شود. بدینگونه از طریق عددی شدن نعمات، همه امور «عادی» و میان تهی و پوچ می شود که حاصل عداوت با خدا و رسول است.

۳- وقتی ما خداوند را به اسمای قهارش صدا می کنیم مثل «یا عدوّ» به این دلیل است که همه افعال الهی حق است و به نفع مؤمنان است و حتی به نفع کافران است ولی آنها نمی دانند. وقتی خداوند کافران را دچار حماقت می سازد که به شمارش کیفیت های زندگی می پردازند و بر آن قیمت می نهند و لذا آن را بی ارزش می یابند و از آن غافل می گردند و بلکه کفران نعمت می کنند دچار قحطی و پوچی و هراس شده و دست از عداوت و دسیسه برعلیه مؤمنان و دین خدا برمی دارند و کمتر می سوزند و به جنون می افتند. و به این طریق کفرشان مهار می شود و شرارتشان کاهش می یابد زیرا همه کفرها و عداوتهای بشری با خدا و رسول و دینش حاصل رحمت و نعمات الهی است. پس عداوت خدا با کافران هم ترحم او به آنهاست که آنها را از نابودی بازمی دارد.

۴- آیا می توان بر سلامتی و آرامش و عزّت و محبت و قناعت قیمتی نهاد و آنها را به شمارش آورد و بدینگونه ارزیابی کرد؟ کسی که چنین کند بی تردید دیوانه است. ولی امروزه بسیاری از مردم چنین می کنند و لذا نعمات الهی را از دست می دهند و اصلاً نسبت به آن کافر و عدو می شوند. زیرا وقتی عزت و آرامش و قرار را ارزیابی عددی کنیم بی ارزش و پوچ می شوند و بلکه ضد ارزش به نظر می رسند و بدبختی و انفعال و افسردگی درک می شوند و توسعه نیافتگی و عقب ماندگی تلقی می گردند. و یکی از عداوتهای الهی با کافران اینست که آنها را دچار چنین حماقتی می سازد زیرا بر دلهایشان مُهر می نهد تا توان ادراک و تعقل نداشته باشند. و بلکه آنها را کور و کر می سازد. «اگر خدا در کافران خیری می دید آنها را کر نمی کرد.» قرآن- زیرا آنانکه کافر شدند از معارف و عقل و آرامش خود در جهت دسیسه و خصومت با دین و مؤمنان بهره می گیرند و خودشان را در آتش شدیدتری می اندازند و دیوانه تر می شوند . پس عداوت الهی با کافران به خیر مؤمنان و کافران هر دو است اگر بدانند و بفهمند!

علی

فصل سیصد و چهارم

۳۰۴

حضرت «ظفر و غرا» - پیروزی و سلطه

(مظفِّر- ظفّار- اظفرالمظفّرین- غاری- مغرّی)

یا مُظفِّر یا مغرّی

۱- «اوست که شما را بر آنها پیروزی (ظفر) بخشید و خدا بر اعمال شما بیناست.» فتح۲۴-
خداوند البته که مشتاق پیروزی مؤمنان بر کافران است چرا که مستمراً فرموده که مؤمنان را دوست دارد و کافران را دوست نمی دارد چرا که کافران خصم خودشان هستند و برای خود ذلّت و عذاب می آفرینند. خداوند عزّت و عقل و سربلندی و شرف خلقش را می خواهد زیرا خلیفه اوست همانطور که والدین سربلندی فرزندان خود را می خواهند چون جانشین آنها بر روی زمین هستند.

۲- با اینحال در هر رقابت و نبردی بین کافران و مؤمنان، خداوند نظر به قلوبشان دارد که هر جناح باطناً مشغول چه نیّات و نظر و احساس و قضاوتی درباره خود و خدا و یکدیگرند. و چه بسا کافران را بر مؤمنان پیروز سازد همانطور که در نبردهای صدر اسلام رخ نمود ولی نهایتاً همواره ایمان بر کفر پیروز می شود که این پیروزی فقط هم صوری و دنیوی نیست. چه بسا شکست خورده ای پیروز میدان باشد همچون واقعه کربلا. همچون شهادت بسیاری از انبیاء و اولیاء و مؤمنان. و لذا خداوند مؤمنان را همواره در قبال دو نوع پیروزی قرار داده است: پیروزی در دنیا و یا شهادت! و شهادت پیروزی آخر است که پیروزی ابدی است و ماندگارتر از پیروزی در میدان نبرد است.

۳- پیروزی در دنیا یعنی تصدیق و تأیید شدن در جامعه و بلکه رسیدن به حاکمیت اجتماعی، آرزوی همه اهل ایمان است تا دین خدا در همین دنیا هم مسلط و حاکم گردد. ولی این آرمان و احساس در اهل ایمان چه بسا تبدیل به امتحانی می شود که بسیاری از مؤمنان را از ایمانشان، ساقط می سازد. که البته این دسته از اهل ایمان کسانی بودند که دین را اساساً برای عافیت و منافع و اقتدار دنیوی و مصلحت ها خواستند که این در منطق قرآن همان کفر است. و این نوع نگرش و انتخاب دین برای دنیا و بس، بالاخره در امتحانی رسوا شده و از دست می رود و باطن کفر رخ می نماید.

۴- دین جز برای خدا و حقوق و اخلاق الهی و ارزشهای خود دین، شرک و کفر و نفاق است و بالاخره در امتحانات الهی، رسوا و از دست می رود زیرا شرک و نفاق محکوم به بطالت است.

۵- صداقت: برای اینکه دروغ، زشت و ناحق است بخودی خود. عصمت: برای اینکه بی عفتی بخودی خود زشت و ناحق است. ایمان بخدا: برای اینکه خدا بخودی خود حق است. عبادات: برای اینکه اصلاً موجودیت ما از خداست و برای تحکیم وجودمان بایستی خالق را بپرستیم. دین برای غیر دین، خدا برای غیر خدا، اخلاق الهی برای غیر اخلاق الهی، محکوم به شکست است.

۶- شکستی جز شکست دین در انسان نیست. پس ظفری هم جز پیروزی و استمرار و استعلای دین و ارزشهای الهی در دل و ذهن انسان نیست. و مابقی بی ثبات و سطحی و محکوم به فناست. و دینی که در دل و جان آدمی شکست بخورد و پوچ شود از همان نخست هم دین نبوده است بلکه توهم و استفاده ای دنیوی از دین بوده است. دین جاودانه است چون راه خدا در خلق است پس پیروز است چون خدا پیروز است.

۷- پس مؤمنان حقیقی هرگز در سودای پیروزی و سلطه در دنیا بواسطه دین نیستند با این حال خداوند گاه آنان را حتّی در شرایط غیر متعارف هم بر کافران مسلط می سازد مثل سلطه رسول خاتم بر اعراب جاهلی که پس از اسلامشان هم جز انگشت شماری ایمان نیاوردند:«اگر منافقان و کسانی که در دلهایشان مرض است و اراجیف سازان دست از عداوت نکشند تو را بر آنان مسلط می سازیم.» احزاب۶۰- که در این آیه از فعل «غری[ا]» استفاده شده است بمعنای سلطه بخشیدن: غاری و مغری!

۸- ولی حکومت و سلطه حقیقی مؤمنان در قلوبشان است و آن بقدرت حکمت است. سلطه حقیقی همواره از آن حکما و عارفان و علمای ربّانی است که هیچکس جز خداوند را قدرت سلطه بر قلوبشان نیست.

علی

فصل سیصد و پنجم

۳۰۵

حضرت «قصاص»

(قصیص- مقِصّ- قصّاص- اقصّ القاصّین)

یا مقصّ

۱- «قصّ» بمعنای قصّه گوئی، گزارش کردن، پیگیری و جستجو نمودن و مقابله به مثل کردن (قصاص) است. که قصّه گوئی قرآنی هم که منظورش عبرت گیری می باشد همچون مقابله و قیاس به مثل و نفس خویش کردن است منتهی در وادی نظر و عقل و عبرت! زیرا عبرت گرفتن بمعنای عبور کردن و تکرار نکردن خطاهای دیگران است از طریق مقابله و قیاس کردن به نفس خویش! و عبرت گیرنده در قصه کسی است که خودش را با آدمهای قصه قیاس می کند و از نیکی ها پیروی و از بدیها می گذرد و عبرت می گیرد. و خداوند خودش را در قرآن کریم قصّه گو نامیده است: «نیست حکمی مگر خدای را که قصه می کند حق را از برای شما. که او بهترین بیانگر و تفکیک کننده مسائل است.» انعام۵۷-

۲- «نوشتیم بر انسان که قصاص نفس به نفس است و چشم به چشم و گوش به گوش و دندان به دندان... و آن کفاره است اگر تصدیق شود و کسی که حکم خدا را جاری نسازد ظالم است.» مائده۴۵-
پس درک می کنیم که قصاص و قصه گوئی دارای منطقی واحد است و آن قیاس مسائل و موضوعات مشترک بین آحاد انسانهاست چه در حال و چه در قیاس حال با گذشتگان!

۳- پس خداوند هم قصه گو و هم قصاص کننده است بر اسم قصّ و مُقصّ و قصیص! از این منظر کل قرآن کریم قصه های الهی بر انبیاء و قصه های انبیاء بر مردمان است: «پیامبرانی که قصه شان را بر تو گفتیم و آنهائی را که نگفته ایم...» نساء۱۶۴- «ای بنی آدم چون رسولانی بسوی شما آیند قصه های مرا بر شما خواهند خواند پس آنانکه تقوا پیشه کنند و اصلاح شوند بر آنان هیچ خوف و اندوهی نیست.» اعراف۳۵- یعنی آنانکه براساس قصص الهی، نفس و اندیشه و امیال خود را قصاص می کنند و عبرت می گیرند و خود را اصلاح می کنند سعادتمند خواهند بود و تکرار حوادث و فجایع مردمان قدیم نخواهند بود چرا که نفس آدمی واحد است و همه انسانها دارای مسائل و کفران واحدی هستند پس هر کسی بگوید که من از دیگران فرق دارم و ذاتاً برترم خود را فریب داده و خود را قصاص نکرده است و لذا در عمل مرتکب جرم و ستم می شود و چه بسا در زندگی خودش در بیرون و در جریان عمل و عدالت الهی، قصاص می شود. یا خداوند قصاصش می کند و یا بدست خلق قصاص می گردد. پس قصّ و قصاص و قصه دال بر حقیقت نفس واحده بشری است و بیانگر حقایق یگانگی حق است.

۴- پس آدمی یا بواسطه قصه های الهی باطناً خود را قصاص می کند و رستگار می شود و از قصاص خدا و خلق در زندگی بی نیاز می گردد و یا دچار قصاص الهی و خلقی می شود. «به حساب خود برسید قبل از آنکه به حساب شما رسیدگی شود.» علی(ع) - قصاص به نور تعقل و تفکر و تقوا و اصلاح و توبه و یا قصاص به زور و ضرب و عذاب و آتش و قتال!

۵- معمولاً قصه گوئی امری رحمانی و لطیف از جانب والدین برای کودکان است که در این قصّه گوئی ها، اگر عقل و ایمانی باشد نور عبرت و تقوا در کودکان نهادینه می شود و لذا در بزرگسالی، کمتر دچار جرم و گناه می شوند و از قصاص قهار خدا مصون می مانند: «اگر به قصه های رسولان من گوش دهید و تقوا و اصلاح پیشه کنید هیچ خوف و اندوهی نخواهید یافت.» اعراف۳۵- یعنی قصه گوئی پیامبران خدا و کتاب الهی، تماماً رحمانی است که اگر بواسطه این قصه ها، نفس شنوندگان باطناً قصاص شود دیگر بعدها از قصاص بیرونی و قهار الهی در امان خواهند بود.

۶- طبق کلام الهی، اساس کتاب خدا قصه است و اساساً قصه ای پرغصه است و لذا عبرت انگیز و هدایت بخش می باشد برای کسی که گوش شنوا داشته باشد تعقل و تقوا بهمراه می آورد. که باز طبق کلام خدا، بهترین قصه های قرآن قصه یوسف است که سراسر بلا و مصیبت و امتحان الهی می باشد که در محور آن یک قصه عمومی بشر قرار دارد و آن قصه عشق نامشروع است که تقریباً همه آدمیان در زندگی خود به آن دچار شده و چوبش را خورده و قصاص گشته اند الا کسانی که از قصه یوسف و زلیخا پیشاپیش نفس خود را باطناً قصاص می کنند، بقدرت عصمت در فراق که قلب همه قصه های الهی در قرآن است و مهمترین پیام احسن القصص خداوند است.

۷- پس خداوند اول قصه می گوید که اگر قصه اش در گوشی نرفت و شنیده نشد آنگاه قصه اش را قصاص می کند.

فصل سیصد و ششم

۳۰۶

حضرت «الزام»

(لازم- ملزِّم- خیرالملزّمین- الزم اللازمین)

یا لازم یا ملزوم

۱- «خداوند کلمه تقوا را بر رسول و مؤمنانش لازم گردانیده است.» فتح۲۶- «نامه اعمال هر کسی را ملازم وی گردانیدیم که در روز قیامت آن را آشکار کرده و بگشائیم که امروز بخوان کتاب وجودت را که تو خود برای خواندنش کافی هستی و به حساب خود خواهی رسید.» اسراء۱۴-۱۳- «اگر دعای شما به درگاه خدا نباشد پروردگارم به شما چگونه اعتنا کند. ولی شما آن را دروغ انگاشته اید (دعا را) و بزودی این امر ملازم شما خواهد شد.» فرقان۷۷-

۲- همانطور که شاهدیم همه آیات مربوط به الزام الهی بر بشر، همین چند فقره است که ذکرش رفت یعنی تقوا، دعا و خواندن کتاب وجود (معرفت نفس). و جالب اینکه همه این الزامات الهی بر آدمی مکتوب است در فطرتش. پس هر کسی امر به تقوا را و نیاز به دعا را و نیز خواندن کتاب نفس را به عنوان یک ضرورت در خودش می فهمد و این همان معنای فطری بودن دین خداست که اساس الزام خدا بر خلق است و الزام خلق در قبال خود و خدایش. پس دین خدا یک الزام فطری در بشر است و این همان بحث ضرورت و امکان در قلمرو حکمت است. یعنی دین یک ضرورت وجودی در انسان است که قدرت امکان هم دارد زیرا نوشته در فطرت اوست آنهم نوشته ای خوانا که صدایش به گوش آدمی می رسد و این همان ندای وجدان است یعنی صدای فطرت که وجوددان انسان است. پس دین، دارای نور ضرورت و امکان توأمان در انسان است. چرا که این الزام فطری عین حضور فطرت خدا در بشر است و فطرت الهی دارای امر کُن فیکون است یعنی قدرت ممکن سازی. پس در قلمرو آفرینش الهی و دین خدا، هیچ ضرورت و الزام ناممکنی وجود ندارد.

۳- ولی در آیات مذکور شاهدیم بسیاری از مردمان یا به درگاه خدا دعائی ندارند و یا دعا را به بازی گرفته و اصلاً به آن باوری ندارند و یا دعایشان مشرکانه است و در حقیقت خداوند را مخاطب قرار نمی دهند و خدای نفسشان خودشان هستند. و لذا می فرماید که بزودی به الزام دعا خواهید رسید.

۴- از آیات مذکور در سوره اسراء نیز درمی یابیم که امر معرفت نفس نیز یک ضرورت ممکن و واجب است. زیرا کتاب عمل هر کسی با اوست که بایستی آن را بگشاید و بخواند. بنابراین این ادعای علمائی که عرفان نفس را امری مستحب و برخی اصلاً مکروه و حرامش می دانند، ادعائی بغایت کافرانه و ضدّ قرآنی است و دلیل این نوع علماء اینست که عامه مردمان ظرفیت معرفت نفس ندارند و بواسطه آن گمراه می شوند!؟ که این نوع ادعا آشکارا از مصادیق بستن راه خداست تا مردم تحت الشعاع نور معرفت نفس به شعور و فقه و اجتهاد فردی نرسند و برای هر مسئله ای محتاج آقایان باشند. در حالیکه خداوند صریحاً خواندن کتاب نفس را الزامی معرفی کرده است که این امری واجب تر از فریضه است یعنی واجبتر از نماز و روزه است. چرا که بدون احاطه بر نفس، چگونه می توان از نماز خود محافظت نمود که شیطان در آن راه نیابد و همه عبادات را ابلیسی نکند. و بزرگترین دشمن عرفان نفس نیز ابلیس است زیرا علت بخل و کفر ابلیس نسبت به آدم(ع)، علم باطنی آدم بود یعنی عرفان نفس. پس مخالفان عرفان نفس پیروان ابلیس هستند که یکی از الزامات الهی را انکار و یا مشتبه می سازند.

۵- «و آنگاه مؤمنان را به بهشتی که به آنان شناسانده وارد می کند.» محمد۶- پس بهشت یک الزام عرفانی است و متقین عارف، بر شهر معرفت خود وارد می شوند همانطور که کافران هم بر شهر شناخت ناری یعنی جهنم وارد می شوند. یعنی هر کسی بر باطن خود وارد می شود و این یک الزام الهی است. و لذا هر کسی در بهشت و دوزخ بر قلمرو انشاء اخری[1] و آفرینش جدید خود وارد می شود که اساس این آفرینش همان عرفان و عقلانیت و شناخت هر کسی است: «و شما را بواسطه علمتان می آفرینیم.» قرآن- پس آفرینش جدید در یوم الاخری (آخرالزمان) یک الزام عرفانی- علمی است و معلول علم و شناخت هر کسی از حیات و هستی خویش است. و این بیانی دیگر از مذهب اصالت معرفت است! پس بهشت و دوزخ اخروی که قلمرو انشاء اخری و آفرینش برتر و دیگر است نه حاصل اعمال است که محصول شناخت هرکسی است. زیرا اعمال آدمی طبق کلام مکرر قرآنی، خود عین اجر و جزای امیال و افکار انسان است: «اعمال شما همان جزای شماست.» قرآن- علی

فصل سیصد و هفتم

۳۰۷

حضرت «قذاف و نبّاذ و رامی» - انداختن

(قاذف- نابذ- قذّاف- نبّاذ- منبِّذ- اقذف القاذفین- انبذالنابذین- رامی- ارمی الرامین)

یا قذّاف یا نبّاذ یا رامی

۱- «قَذَفَ» بمعنای افکندن، درانداختن، فرود آوردن و مسلط ساختن است و لفظی ویژه جهت القای امر حق است. و «قذّاف» اسم دیگری از فعل پروردگار است: «بگو بدرستی پروردگارم که دانای غیب است حق را بر باطل افکند. پس باطل را نه از نو پدید می آورد و نه امکان بازگشتش می دهد.» سبأ۴۸- «اوست که در قلوب کافران وحشت افکند (قَذَفَ).» احزاب۲۶- «به مادر موسی گفتیم که او را به دریا افکند.» طه۳۹- فعل «نبذ» نیز تقریباً به همین معنا به عنوان فعل الهی در قرآن بکار رفته است. «و ما یونس را به ساحل افکندیم (نبذ).» صافات۱۴۵-

۲- افکندن الهی و به امر حق، فعلی حیرت آور و اعجازآمیز است. همانطور که چون حقی را در میان می آورد هیچ جائی برای ادعاهای باطل باقی نمی گذارد: «می اندازیم حق را بر باطل پس می شکند آن را و پوچ می سازد پس وای بر شما زان پس از آنچه که وصف می کنید.» قرآن- یعنی توجیهی که به ناحق جهت پوچ سازی ادعای کافران به میان می آید تا همچنان باطل را امکان بقا دهد. پس خداوند این توجیه گران را هم به شدت دچار ابطال و رسوائی می کند.

۳- و یا امر به مادر موسی در افکندن موسی به دریا که یکی از بزرگترین حیرت ها و عبرتهای تاریخ است که چگونه فرعون با محبت کاملش، دشمن خود را در آغوش خود می پرورد و ولیعهد خود می کند. که عاقبت بنی اسرائیل را از اسارت فرعون می رهاند و بساط فرعون را برمی افکند و فرعون را به اقرار و ایمان به خدای موسی می کشاند و خود موسی را پس از چهل سال به آغوش مادرش برمی گرداند وو... . این نمونه ای از قذافیت خداوند است. و یا وحشتی را که خداوند در قلوب طاغوت و ستمگران می اندازد تا گروه اندک مؤمنان را بر آنان پیروز گرداند. خداوند بقدرت قذافیت خود هر اراده محالی را در خلقش محقق می سازد.

۴- و البته که خداوند امرش را بدست و اراده و زبان رسولان و مؤمنانش می افکند و القاء می کند و اگر خالصانه و متوکلانه انجام شود اعجاز آفرین و خلاق و نجات بخش است. و بی تردید اطاعت از امر امام نیز همین ویژگی را داراست. و در چنین اوامری اطاعت بی چون و چرا، شرط اول تحقق کرامت خداوند است زیرا چنین اوامری معمولاً در شرایط بحرانی و کاملاً بی چارگی مؤمنان نازل می شود و لذا عقل علیتی بشر قادر به درک درستی امر خدا نیست و لذا جز اعتماد و اخلاص و توکل چاره ای نیست همچون ماجرای مادر موسی و یا افکندن های موسی بواسطه عصایش که بمعنای اجرای قذافیت خداوند است.

۵- واقعه قیامت و ظهور آخرالزمان نیز تماماً محصول قذافیت های الهی بدست امام زمان و یاران اوست در قلمرو سرنوشت بشری!

۶- افعال و اقداماتی که در مواقع ناچاری و بحران با توکل و اعتماد به خداوند به فعل می آید نمونه ای دیگر از قذافیت خداوند به اراده و دست مؤمنان است. متوکلین، کارگزاران قذافیت پروردگارند! قذافیت و نبذ الهی حاصل اطاعت محض و خالصانه مؤمنان است.

۷- فعل دیگر الهی که نزدیک به فعل قذف و نبذ می باشد فعل «رمی» است بمعنای تیر انداختن، هجوم بردن، مسلط شدن و کشتن: «شما کافران را نکشتید بلکه خدا کشت و شما آنها را با تیر نزدید بلکه خدا تیر انداخت.» انفال۱۷- این نیز حجت دیگری بر وحدت وجود انسان و خداست و بخصوص مؤمنان که دارای اسم المؤمن هستند پس به درجه ایمان خلیفه خدایند و خدا در آنها عمل می کند. هر چند که کافران هم در کفرشان خلیفه قهر و عذاب الهی هستند و نمی دانند! پس قذف و نبذ و رمی مؤمنان عین انداختن خداست بمیزان ایمان و اعتماد و توکلشان بخداوند!

علی

فصل سیصد و هشتم

۳۰۸

حضرت «کاف- ک- کفّ»

(کَفّ- کافّ- مکِّف- کافی- اکفّ الکافین)

یا کفّ یا کاف (ک)

۱- «الیس الله کافٍ: آیا خدا کاف نیست.» زمر۳۶- «هوالذی کفّ: اوست که بازداشت شما را.» فتح۲۴- «باشد که خداوند بازدارد شرارت کافران را از شما.» نساء۸۴-

۲- کفّ و کفیٰ که مصدری واحد در دو کاربرد است بمعنای کافی بودن، کفایت کردن، بازداشتن و نیز بمعنای جامعیت است یعنی برای همه! که در وجه «کفی» قبلاً سخن گفته ام که بیان کفی الله است یعنی کفایت الهی برای خلق! ولی در اینجا وجه دیگری از این معناست که ظاهراً دارای مفهومی متضاد است: همه و هیچ! چون خدا کافیست پس برای همه کافیت می کند و برای همه است. ولی چون چنین است پس جز خدا نیازی به هیچکس دیگری نیست. و اینست دو وجه متضاد این معنا!

۳- و این از ویژگی حرف ک (کاف) می باشد که حرف «کُن» و تکوین و بوجود آوردن است که قبلاً تحت عنوان اسمای دیگری به تفصیل درباره اش سخن گفته ایم.

۴- «ک» (کاف) نیز از حروف بنیادین تأویل گراست که در بطن همه حروف و اسمای الهی حضور دارد و لذا این حرف به هر اسمی که اضافه شود آن را تشبیه می کند مثل کانّه، کالفراش و غیره! یعنی با افزودن این حرف به هر ضمیر و اسمی می توان آن را تعمیم داد برای هر چیزی. و این نشانی از تأویل گری ویژه حرف کاف است.

۵- بازدارندگی کفّ و کاف به طور منطقی ناشی از کفایت و کافی بودن آن است پس مؤمنان را از غیر خدا بازمی دارد و بی نیاز می کند پس تنها می سازد: فردیت و جمعیت! این دیالکتیک دیگری است که در ماهیت این حرف و فعل الهی برای ادراک بشری نمود می کند.

۶- همانطور که مؤمنان خالص که متوکل به خدایند و او را کافی می دانند متکی به خود هستند و تنهایند و لذا برای همه مردمان جهان کفایت می کنند به درجه اخلاص الهی خود. و لذا خداوند رسول خاتم را «کافةً لِلناس» خوانده است یعنی برای همه مردم جهان کفایت می کند و رسول جهانی آخرالزمان است و این از کمال اخلاص و فنای حضرت در ذات حق است که در غایت تنهائی و فردیت به جمعیت عالمیان و آدمیان پیوسته و مظهر نفس واحده شده است از اسم کفّ و کاف و بقدرت حرف «ک» در امر «کن»!

۷- پس تفرید و توحید حاصل نور حرف کاف و اسم کفّ و کافی در انسان است: فردیت و وحدت!

۸- این ماهیت دوگانه کاف در سرآغاز و پایان هر ضمیر و فعلی هم فردیت و جمعیت را نمایان می کند مثل کانّهُ و انّکَ! که اولی تشبیه و تمثیل و جمعیت است و دومی تفرید محض است: فقط تو: انّک انت عزیز!

۹- زیرا حرف ک نخستین لفظ الهی خطاب به خلق در امر آفرینش است: کُن: بوجود بیائید! و لذا نور این حرف در همه سائر حروف و افعال و اسماء و صفات حضور دارد که هم فردیت الهی را داراست و هم جمعیت و وحدت خالق و خلق را در امر آفرینش! و لذا حرف ک در هر ذره و کره و موجودی حضور دارد و نور اتحاد خلق است با حق!

علی

فصل سیصد و نهم

۳۰۹

حضرت «طحی[۱]» - گسترش

(طاحی- مُطحی- ساطح- اطحی الطاحین- اسطح الساطحین)

یا طاحی یا ساطح

۱- «سوگند به آسمان و آنکه آن را بنا کرد.» شمس۵-
«سوگند به زمین و آنکه آن را گسترانید و سطح نمود.» شمس۶- در اینجا سخن از فعل «طحی» بمعنای گسترانیدن و پهن کردن است که «سطح» هم از همین فعل است.

۲- تصور کنید فرشی را که لوله شده است و کسی آن را پهن و صاف می کند تا بتوان بر روی آن راه رفت و خوابید و زیست. و می دانیم که جهان هستی در ازل کتابی بوده و در قیامت هم طوماری لوله شده در دست خدا قرار می گیرد. و برای مدتی عالم ارض را برای ما پهن کرده و سطح بخشیده و صاف نموده است تا بر آن زندگی کنیم و راه برویم و تفریح و امرار معیشت نمائیم.

۳- در خطبه امام علی(ع) به یاد داریم که می فرماید: منم آنکه آسمان را بنا کرده و زمین را گسترانیده ام. که این مقام خلافت حضرت است که خلاقیت الهی را هم دریافت کرده است. و اگر خالق ازل خداوند بوده است پس این کار علی(ع) به چه معنائی می تواند باشد الا بمعنای بنا کردن و گسترانیدن جدید: خلق جدید! خلق عرفانی که بقول علی(ع) هفتاد هزار مرتبه برتر است چرا که این بنا و گسترشی روحانی و عرفانی است.

۴- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند جهان را به نور علم و رحمتش آفریده و توسعه داده است. حال اگر این نور علم و رحمتش به نورعلی نور که نور عشق بین انسان و خداست مجهز گردد بنا و گسترش و توسعه ای برتر را موجب می شود: «بزودی کسانی را پدید می آورم که عاشق بر من هستند و من عاشق بر آنها.» مائده۵۴-

۵- این بنا و گسترش علوی بانی ارض و سمائی است که خداوند آن را ارض الله واسع خوانده است که مختص مؤمنان مخلص است. که این سرزمین دارای ماهیتی وسعت بخش است و خودبخود در همه ابعاد و برکات و آفرینش ذاتیش توسعه می یابد و این توسعه و گسترشی بی پایان است که آفرینش علوی و عرفانی می باشد. ارضی که امام زمان و یارانش در آن زندگی می کنند که ارضی روحانی- عرفانی- ملکوتی بر روی همین کره خاکی است. و لذا بجای سوگند خوردن بخودش می فرماید: سوگند به زمین و آنکه آن را گسترش داد!

۶- و مؤمنان پس از مرگشان از این ارض واسع الهی به آسمان واسع الهی که آسمان محمدی است منتقل می شوند که رضوان است که برتر از جنات می باشد: رضوان محمدی! و این آسمانی است که محمد(ص) بنایش کرده است در معراجش!

۷- قابل تذکر است که اکثر این معارف امامیه که در طی قرنها حتی در میان علمای شیعه نیز معارفی قاچاق و اسرار مگو محسوب می شده است به اذن و فضل الهی برای نخستین بار در تاریخ اسلام با صدای بلند و مفتخرانه بواسطه نور عقل و عُرف و شرع و عرفان و قرآن تبیین گردیده است که البته بسیاری از این معارف بطور دربسته و غیر قابل ترجمه و گفتگو در ادعیه معصومین حضور دارند که دعای سحر و زیارت جامعه کبیر از آن جمله است.

علی

فصل سیصد و دهم

۳۱۰

حضرت «اطفاء» - خاموشی

(طافی- طفّی- مُطفّی- اطفی الطافین)

یا طافی یا مُطفّی

۱- «طفی» بمعنای فوت کردن و خاموش ساختن آتش است. که کافران فوت می کنند تا نور خدا را خاموش کنند و خداوند هم آتش فساد و فتنه کافران را خاموش می کند: «می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند ولی خداوند نورش را کامل و جهانگیر می کند...» توبه۳۲- «یهود گفتند که دست خدا بسته است و نمی تواند به ما رزق بیشتری دهد پس ربا را تجارت خود ساختند... یهود به روی زمین در برپائی فساد و فتنه و جنگ می کوشند و هر گاه که آتش جنگ می افروزند خداوند آن را خاموش می گرداند...» مائده۶۴-
این آیات نشان می دهد که بنی اسرائیل در کل تاریخ بشر دائماً در حال فتنه و فساد و جنگ افروزی بوده است و اینک حدود یک قرن است که زمین در آتش فساد و فتنه آنها می سوزد و جهان اسلام را هدف گرفته اند و متأسفانه مسلمان یهودصفت و رباخوار در سراسر جهان را پنهان و عیان به بازی گرفته اند. برخی از اقوام و حکّام جهان اسلام تحت عنوان مبارزه با یهود و بنی اسرائیل مشغول هر فساد و جنایتی هستند و عملاً ماهیتی یهودی (سامری) دارند و حقیقت اسلام را سرکوب می کنند. وجه مشترک این مسلمین و یهود همانا نژادپرستی عربی و عبری است که خداوند آنان را برعلیه یکدیگر به جنگ واداشته تا آتش کفرشان را خاموش سازد که: خداوند همواره گروهی از مردم را بواسطه گروهی دیگر دفع می کند تا فساد را از روی زمین براندازد. (بقره۲۵۲)

۲- خداوند همواره در طول تاریخ بواسطه قوم یا حکومتی فاسد و ستمگر حکومت و قوم ظالم دیگری را برانداخته است و بدینگونه اصل آتش فتنه را خاموش می کند مثل حمله اسکندر مقدونی، حمله مغول و یا جنگهای جهانی اول و دوم که جملگی مصداق آیه مذکور است و نیز امروزه جنگهای عربی- عبری که متأسفانه تحت عنوان اسلام و یهود برپا شده است و برخی را هم فریب داده است و شاهدیم که در پنهان دست شیطان حامی این هر دو جناح است شیطان غربی و عربی و عبری!

۳- واضح است که مؤمنان بایستی از این فتنه جهانی که آتش انتقام الهی برعلیه آتش فتنه و فساد نژادپرستان غربی و عربی و عبری است شدیداً به کنار باشند و به هیچ بهانه ای در آن داخل نشوند و حامی هیچ جناحی قرار نگیرند تا خداوند بنیاد این فتنه و فساد و کفر و ستم را از زمین براندازد که این جنگها تحت اراده امام زمان و مقدمه ظهور جهانی حضرت است. پس ما بایستی فقط در جناح امام باشیم و بس! و برای ظهور حضرتش شبانه روز آماده باشیم!

علی

فصل سیصد و یازدهم

۳۱۱

حضرت «انتشار»

(ناشر- مُنشِّر- نشّار- انشرالناشرین- خیرالناشرین)

یا ناشر

۱- «آنکه نازل کرد از آسمان آبی را از قدر و قدرتش. پس منتشر نمودیم آن را در همه سرزمین های مرده. شما را هم به همین طریق زنده می کنیم و بیرون می آوریم.» زخرف۱۱- «اوست که نازل می کند باران رحمتش را و نشر می دهد آن را به هر سرزمینی. براستی که او دوست و ستایش شونده است.» شوری۲۸- «و چون کتاب ها گشوده و نشر گردد آسمان به کنار رود...» تکویر۱۱-۱۰-

۲- که بی تردید این آبی نیست که نبات و حیوان پدید آورده است بلکه آبی است که در دل و جان عارفان عاشق و اولیای کامل، نور جمال حیّ و قیوم را برمی تابد و این نور را به هر سرزمین کافر و ظلمانی می تاباند و همه را زنده و برپا می سازد. نوری که از کتاب عالم وجود به وقت خواندن و نشرش برمی تابد و نور جان پروردگار را تبیین و معرفی می کند. کتابی که به قلم عارفان نوشته می شود و مردگان عالم را زنده ساخته و برای پرده برداری و کشف حجاب از آسمان مهیا می کند به وقت لقای وجه الله...!

۳- امروزه آب را از طبقات زیرین زمین به بالا می کشند و این آبهای نهان را از طریق تصویر ماهواره ای کشف و استخراج می کنند و علاوه بر این آب شور دریاها را هم با رآکتورهای اتمی به اصطلاح شیرین می کنند و با اینحال کسی زنده نمی شود و بلکه مرده تر می گردند.

۴- این آب رحمت حیات بخش که مردگان هزارساله را که از سنگ مرده ترند زنده می کند، بر دل عارفان می بارد تا کتاب الله را بخوانند و در خلق عالم نشر دهند. که برگی از آن کتاب و از آن آب و نور حیات الهی همین کتابی است که پیش روی دارید که نگارش آن برای این بنده حیاتی دوباره و برتر بوده است و قرآن را در جانم سوره به سوره و آیه به آیه و کلمه به کلمه و حرف به حرف، هجّی و منور ساخته و همه طبقات جانم را خوانده است آن حضرت قرآن! امید است که شما را هم بخواند در حالیکه با اخلاص می خوانیدش تا بخواند عین قرآنت کند که آن محی و قیوم جز قرآنش نیست! و اینکه چون خواندید انتشارش دهید به هرطریقی می توانید تا نشر و نمو یابید تا به آنچه که رسیده اید به ذات برسید زیرا هر حقیقتی تا دوباره از نزد خلق عود نکند بر جان نمی نشیند و جان را از ظلمات دهر آخرالزمان پاک نمی کند.

۵- «بهترین سخنان را خداوند بصورت کتابی متشابه و همسان قرآن نازل می کند و هر که را خواهد بواسطه آن هدایت می کند.» زمر۲۳- و اینست راز نشر نور رحمت و احیای الهی در آخرالزمان که قرآنش را در هر عصری بر قلوب هر کسی که بخواهد نازل می کند و بطون پنهانش را مناسب هر قوم و زمانی بیان می کند و اهلش را هدایت می نماید. «ذکر را بهمراه کتابها و حجت هائی بر تو نازل می کنیم تا بواسطه اش حق هر آنچه که بر مردمان آمده است را برایشان بیان کنی تا شاید تفکر نموده و نجات یابند...» نحل۴۴-۴۳- «و آنگاه چون کتابها گشوده و نشر یابند و پرده آسمان گشوده شود.» تکویر۱۱-۱۰-

۶- پس طبق آیه مذکور آنچه که پرده آسمان را می گشاید و نقاب از رخش برمی کشد و قیامت کبری[۱] را برپا می سازد تبیین نهائی و آخرالزمانی کتاب الله است. و به همین دلیل طبق روایات مهمترین رسالت ظهور موعود همانا بیان اسرار قرآن است که اساس نجات بشریت و برپائی جنات نعیم بر روی زمین می باشد. و این نوع بیان کتاب الله دقیقاً از جنس «حدیث» است یعنی سخنی که حادث می کند که برترین حادثه عالم همان برکنار رفتن آسمان است و واقعه لقاءالله.

علی

فصل سیصد و دوازدهم

۳۱۲

حضرت «نبات و شقاق و قفا» - رویش و پارگی و پیگیری

(نابت- منبّت- نبِات- انبت النابتین- شقّاق- قافی- مقفّی)

یا منبّتِ یا شقاق یا مقفی

۱- «نبت» بمعنای رویانیدن از زمین است و لذا هر چه از زمین می روید نبات خوانده می شود و خداوند رویاننده است همانطور که قبلاً دیدیم که زارع و کشاورز نیز هست. پس ما بنی آدم چکاره ایم و مشغول چکاریم تحت عنوان امرار معیشت؟ اگر فرزند آدم باشیم و بوئی از آدمیت داشته باشیم می دانیم که مشغول بازی با خاک هستیم تا باور کنیم که زارع و کشاورز و کارنده و دارنده و برداشت کننده و پزنده و خوراننده همه خداست و ما همه این اسماء را در این کتاب معرفی کرده ایم مثل زارع و مُطعِم و ضاحک و امثالهم. و اما در این فصل با فعل دیگری از خداوند روبرو هستیم که ظاهرش رویش و رویانیدن است و باطنش نبوت! چرا که «نبت» اسم فعل نبأ بمعنای خبر دادن و نبوت می باشد. پس این یک زراعت و کشاورزی نبوی است. رویشی که از آن نبوت حاصل می آید: «پس خداوند پذیرفت مریم را و رویانیدش چه نیکو رویانیدنی.» آل عمران۳۷-

۲- «و درختی که از طور سینا می روید چه روغن و نقش و نگاری دارد از برای مصرف کنندگانش.» مؤمنون۲۰- می دانیم که از کوه سینا که کوه مقدس و بسیار مرتفع و صعب العبور می باشد البته درختهای زیتونی می روید که وحشی هستند و لذا محصولی نامرغوب و غیرقابل توجه و استفاده ای دارند و خداوند هم مؤمنان را برای رفتن به کوه سینا و چیدن زیتونهایش ترغیب نکرده است وگرنه کلاً به زیتون توصیه می فرمود که البته میوه ای بس مفید و شفابخش می باشد. منظور اهالی سینا هستند که آل سین (یاسین) می باشند که آل محمدند. و اینان حقیقت زیتونی پروردگار در عالم بشری هستند!

۳- «مثل آنانکه در راه خدا انفاق می کنند چون دانه ای است که می رویاند هفت خوشه که در هر خوشه اش صد دانه است و خدا بر آن می افزاید هر چه خواهد که او واسع و علیم است.» بقره۲۶۱- و اینان سرّ نباتی خداوند در مؤمنان است که وجودی واسع و علیم دارند و کریم و بابرکت! و آن کلام نبوی پروردگار در نزد مؤمنان می باشد که به آن عمل کرده و آن را در جان خود می کارند و از هر کلمه ای صدها پرتو معرفت برمی تابد. نبات، قلمرو نبوت جان است همانطور که حیات هم عرصه ولایت علوی است. و لذا نبات و حیات را پیروان انبیاء و اولیاء به ارث می برند: «آیا ندیدید که بر زمین چه رویانیدیم از هر چیزی زوجی کریم! و این برای مؤمنان آیت هدایت است ولی اکثراً ایمان ندارند.» شعراء۷-

۴- جان و روح نباتی بواسطه نبوت در انسان پدید می آید و به بار می نشیند همانطور که جان حیات هم بواسطه ولایت احیاء می گردد. و اینکه اکثر مردمان را از حیوان و نبات و گاه جماد هم پست تر می داند بدلیل غفلتشان از روح نباتی و حیاتی نبوت و امامت است که عصاره و کمال انسانی نبات و حیات می باشند و اصلاً نبات و حیات، زنده به روح و حضور ارواح طیبه انبیاء و اولیاء می باشند. به همین دلیل پس از جنایت و فاجعه ای که بر درب خانه علی(ع) و فاطمه(س) رخ نمود و فطرت الله که باردار بود به زمین افتاد علی فوراً قبل از هر کاری دست بر دهان فاطمه نهاد مبادا که نفرینی بر زبان آورد. و سپس فرمود: ای فاطمه اگر نفرین کنی، ذات نبات و حیات از زمین برافتد...!

۵- به یاد داریم که در زمستان در کلبه حضرت مریم، انواع میوه جات حیرت آور مشاهده می شد و حضرت زکریا را به شگفت آورده بود. این کمال روح نباتی در وجود مریم بود که شکوفا شده بود: پس مریم را رویانیدیم چه رویاندن نیکوئی!

۶- و این خداوند است که می کارد و می رویاند و می زایاند و این خود اسماء و صفات اوست که کاشته و رویانیده و زایانده می شوند که کمال این رویش و زایش و آفرینش های جدید و جدیدتر، انسان است انسان نبوی و ولائی، انسان سینائی و سدرة المنتهائی و قافی! انسانی که دیگر نه می زاید و نه زائیده می شود یعنی به ذات احدی و صمدی او ملحق می گردد و نزادی می شود.

۷- پس منبِّت حقیقی اوست. و ما حداکثر می توانیم بر روی چوب و فلز منبّت کاری کنیم و گل و برگ و بلبل بکشیم و خود را هنرمند و خلاق پنداریم! و یا اینکه در کارش نظر کنیم و او را خالصانه اطاعت و پرستش نمائیم چون او شویم و نه اینکه مقلد او شویم: «رنگ خدا را ببینید که چه نقاش و نگارگری است و ما فقط او را می پرستیم.» قرآن-

۸- و خداوند انبیاء خودش را پی در پی به نزد بشر فرستاده و در آخرالزمان بواسطه شکافتن و انشقاق زمین و آسمان و هر آنچه که در جهان است نبوتش را به جلال و جمال آشکار می کند. در اینجا دو فعل دیگر الهی به میان می آید: مُقَفّی (پی در پی فرستادن) و شقّاق (شکافنده)! «پس شکافتیم زمین را شکافتنی.» عبس۲۶- «پس شکافت آسمان را.» رحمن۳۹- «و پیاپی رسولانمان را فرستادیم.» حدید۲۷- در اینجا نیز شاهدیم که همه اسماء و افعال الهی پیاپی از بطن و متن یکدیگر پدید می آیند تا ظهورش را در واقعه آخرالزمان به حضور خلق برساند.

علی

فصل سیصد و سیزدهم

۳۱۳

حضرت «واقعیت و وضعیت»

(واقع- موقّع- وقّاع- اوقع الواقعین- اعرج الواقعین- اشهد الواقعین- اوحد الواقعین- اجلّ الواقعین- اخلف الواقعین- واضع- موضع- اوقع الواضعین)

یا واقع یا واضع

۱- «چون واقعیت واقع گردید نیست وقوعش را هیچ تکذیب کننده ای. پست گرداننده است و بالا برنده.» واقعه۴-۱- «چون واقع گردید آنچه که گفته شده بود دیگر هیچ حرفی برای گفتن ندارند.» نمل۸۵- «اینک چون حق واقع شد ایمان می آورید در حالیکه قبل از این با تمسخر از آن سخن می گفتید و آن را طلب می کردید.» یونس۵۱- «به تحقیق که از پروردگارتان واقع گردید بر شما عذاب و خشمش. آیا با من مجادله می کنید درباره اسمائی که شما و پدرانتان به خدا نسبت می دهید حال آنکه خداوند هیچ حجتی درباره شان نفرستاده است.» اعراف۷۱- «پس حق واقع گردید و بطالت اعمال کافران آشکار شد.» اعراف۱۱۸- «چون آیات ما واقعیت یافت دابة الارض را از برایشان برون می آوریم تا با آنها سخن کند که چگونه مردم به آیات ما یقینی نداشتند.» نمل۸۲- «آنچه که وعده داده شده بودید هر آن واقعیت می یابد آنگاه که ستارگان می بارند و آسمان شکافته می گردد و کوهها برکنده شوند و رسولان به میعاد آیند برای روز تفصیل حقایق...» مرسلات۱۲-۷-

۲- «واقعه» از القاب قیامت است همچون الساعه. همانطور که هر واقعه ای بمعنای قرآنیش امری الساعه است و قرآن کتاب واقعه است یعنی کتاب قیامت است. علاوه بر اینکه در جای جای این کتاب سخن از قیامت و وقایع آن است چندین سوره به طور تخصصی و بطور کامل درباره قیامت است مثل القارعه،عادیات، زلزال، ضحی، لیل، شمس، بلد، فجر، غاشیه، اعلی، طارق، انشقاق، مطففین، انفطار، تکویر، نازعات، نبأ، مرسلات، دهر، قیامت، مدثر، حاقّه، واقعه، رحمن، قمر، نجم، دخان و غیره. که این سوره ها اخبار و حکمتهائی مختص قرآن کریم است که کتاب آخرالزمان می باشد و دین آخرالزمان.

۳- علاوه بر این «وَقَع» از اسماء فعلی خداوند است: «به تحقیق که از پروردگارتان واقع شد... پس واقع گردید حق.» اعراف- یعنی خداوند هر واقعیتی را واقع می سازد به موقعش. بنابراین به وضوح درمی یابیم که این اسم و فعل الهی، جامع همه اسماء الله است و بخصوص همه افعال الهی را شامل می گردد. پس «واقع» و «مُوقّع» از اسماء الهی می باشد و بلکه خود «واقعه» نیز همچون اسم «نور» یک اسم وجودی در عالم ارض است. زیرا نور هم بمعنای نور آسمانها و زمین است یعنی نور واقعیت جهان هستی. زیرا واقعیتی جز حضور و وجود خداوند نیست اگر چشم بینا و هوش روشن داشته باشیم. چرا که خود فرموده که قیامت فرارسیده ولی خداوند واقعیتش را از چشم عامه بشری پنهان داشته است تا وقتی معیّن. زیرا در روز واقعه، زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنهاست پروردگارشان را بروز می دهند. (قرآن)- پس قطعاً واقعه (واقعیت) اسم حضوری و ظهوری خداوند است. «پس حق واقع شد». اعراف۱۱۸-

٤- و اما نشانه های خارق العاده وقوع واقعیت حق، در سراسر قرآن پراکنده است که حدود سی سوره نام برده شده تماماً گزارشات این نشانه هاست که اکثر آنها امروزه حتی به چشم کافران نیز دیده می شود ولی تحت عنوانهای منکرانه مثل: شکافته شدن آسمان که همان پاره شدن لایه اوزون است. و زیرورو شدن کوهها که همچون پشم زده می شوند، جریان صنایع و معادن است که کل زمین را شخم می زنند و کوهها را می شکافند و همچون پشمهای رنگارنگ از آن انواع مواد معدنی استخراج می کنند. و نیز واقعه دُخان که طبق قول قرآن دودی زهرآگین است که همه شهرها را فرامی گیرد و مردمان در دود گم می شوند. و نیز جمع شدن خورشید و ماه که همان کسوفها و خسوفهای مکرر است که در این دهه های اخیر شاهدش هستیم. و نیز سرریز شدن دریاها که آنهم به علت گرمای زمین و آب شدن یخهای قطبی و بصورت سونامی ها خودنمائی می کند و نیز تنها و بیکس شدن آدمها بگونه ای که نه والدین فرزندان را می شناسند و نه فرزندان یکدیگر را و هیچ کس نمی تواند به داد کسی برسد. و نیز به قتل رساندن مفتخرانه کودکان. و نیز پیری زودرس کودکان و افسردگی ها و بیماری های حیرت آورشان که امراض دوران کهولت است مثل غلظت خون و سکته.

۵- «چون واقعه، واقعیت یافت وقوعش را هیچ تکذیب کننده ای نیست. هم پست گرداننده است و هم رأفت بخش.» واقعه۱تا٤- و این کلام خدا عین واقعیت جهان مدرن است که همه مردمان جهان (به استثنای دولتمردان) همه از وقوع آخرالزمان و قیامت سخن می گویند پنهان و آشکار. و امروزه در مکالمات عرفی مردمان واژه آخرالزمان یک ترجیع بند است که بخصوص در

سایتهای اینترنتی غوغا می کند. و فقط رهبران سیاسی و دولتمردان هستند که چشم بر هم بسته و به روی خود نمی آورند که علتش پرواضح است و معنایش نیز. زیرا آخرالزمان و قیامت را مصادف پایان عمر تاریخی نظامهای خود نیز می دانند که اتفاقاً این انکار در دولتهای کشورهای اسلامی به مراتب شدیدتر است.

٦- علاوه بر نشانه های قیامتی قرآن کریم دریائی از روایات اسلامی منسوب به امامان معصوم وجود دارد که تقریباً همه آنها رخ نموده و یا در شُرف وقوع است. و اما نکته عجیب تر اینکه نشانه های قیامت در قرآن و احادیث مربوط به ظهور آخرالزمان بسیار مشترکند و شبیه به یکدیگرند. که از این ترادف به این نتیجه می رسیم که ظهور آخرالزمان موعود و قیامت قرآنی واقعیتی واحدند و یا لااقل متعاقب یکدیگرند. یعنی آخرالزمان زمینه قیامت است. و این به آن معناست که ظهور ناجی موعود آخرالزمان که در همه مذاهب ابراهیمی و غیرابراهیمی کمابیش گزارش شده است، یا عین وقوع ظهور واحده جمال واقعیت خالق هستی است و یا مقدمه بسیار نزدیکی بر این امر است که: پس حق واقعیت یافت. (اعراف)-

٧- و اما سکوت کافرانه بسیاری از رهبران ملل به همراه اقوام و گروههای کافر، عین مصداق این آیه است که: چون واقع گردید هر آنچه وعده داده شده بود برای کافران هیچ حرفی باقی نمی ماند. (نمل٨٥)-

٨- واقعیت اینست که واقعه (قیامت) واقعیت یافته است: آنچه که وعده داده شده بودید واقع شد. (مرسلات٧)- و امروزه بارزترین نشان کفر و انکار همین است که این همه آیات قرآنی را که واقع شده است و هر روزه می شود با سکوت انکار می کنند و یا حتی هنوز هم به این واقعه پوزخند می زنند تا آنکه عذاب ویژه خودشان بناگاه بر سرشان فرود آید. و برخی نیز اقرار می کنند با تمام کفرشان نسبت به دین خدا: «آیا چون واقعه، واقعیت یافت اینک ایمان می آورید در حالیکه قبل از این با تمسخر آن را به تعجیل می خواستید که پس کی قیامت می شود.» یونس٥١-

٩- اگر چنین است که ظهور آخرالزمانی موعود، همان قیامت است و یا مقدمه ای بر آن است. چرا که انسان کامل، خلیفه کامل خداوند است پس مظهر جمله اسماء اوست یعنی مظهر هوالله احد است. همانطور که به نقل از رسول خاتم، علی مرتضی چنین بود که مجال ظهور نیافت.

١٠- پس باید گفت حضرت واقعه همان ظهور امام مطلق است بر زمین که حقیقت این واقعیت در آسمان تجلّی می کند و در اینجاست که باید گفت: قل هوالله احد: بگو او همان الله است به همراه ٣١٣ تن از یاران و اولیای مخلصش که مظهر این ٣١٣ اسم الهی هستند و این دستگاه خلافت الله بر روی زمین است.

١١- و این کتاب همچون سخن دابة الارض از برای مردمان در آخرالزمان است: «چون وعده ما واقعیت یافت دابة الارض را بیرون می آوریم تا با مردمان سخن گوید که چگونه به آیات ما یقین نداشتند.» نمل٨٢-

١٢- و امّا اسم دیگر الهی در قرآن کریم «واضع» یعنی وضع کننده است که دارای دو معنای متضاد می باشد: برداشتن و نهادن! «نهاده شد کتاب» کهف٤٩- «خدائی که برمی دارد از ایشان بار گران را.» اعراف١٥٧- که این نیز نشان آشکار دیگری از ماهیت اضدادی اسماء و افعال الهی است. در این اسم شاهد تحقق فعلی «واقعه» هستیم. یعنی فعل واضع، محقق کننده واقعه است: روشن شود زمین به نور پروردگارش و نهاده شود کتاب و آورده شوند انبیاء و شهداء...» زمر٦٩- واضع شدن کتاب و میزان در آخرالزمان، اساس تحقق وقایع این دوران است در دو وجه نوری و ناری: خاضعه و رافعه! که مؤمنان را بالا می برد و کافران را در آتش ساقط می سازد!

١٣- در حقیقت روز واقعه، وضعیت باطنی و حقیقی عالم خلق و خاصه بشریت را محقق می سازد و هر چیزی در وضع حقیقی خود موضع می یابد و متواضع می گردد بر حق خودش!

١٤- و می دانیم که تجلی انسانی کتاب و میزان جز امام زمان نیست که کتاب زنده خدا و میزان حق و باطل و اسوه انسان است. که با ظهور جهانیش آن بار سنگین و جانکاه فراق و ظلمت دهر از وجود مؤمنانش برداشته می شود و مؤمنان بسوی پروردگارشان راغب شده و بر لقایش وارد می شوند: «و برداشت آن بار گران را از دوش تو که کمرت را می شکست و ذکرت را رفعت بخشید... پس اینک بسوی پروردگارت راغب شو و پرواز کن.» انشراح-

۱۵- و اما درباره کم و کیف این کتاب و ماهیت و حقانیت این اسماء الهی، بدون تردید جدالها پدید خواهد آمد که: این اسماء را از کجا آورده ای و به اجازه چه کسی آورده ای و این چه بدعتی است که نهاده ای و...: «گفت براستی که واقع شد از پروردگارتان بر شما عذاب و خشمش. آیا با من مجادله می کنید براساس اسمائی که شما و اجدادتان، خداوند را با آن می خوانید و خداوند هیچ حجتی بر درستی آن نفرستاده است.» اعراف۷۱- در حالیکه ما همه این اسماء را بدون استثناء براساس حجتهای عقلی و عرفانی و از نص صریح آیات قرآنی استخراج کرده ایم و هیچ اسم و فعل الهی را انشاءالله فرونگذاشته ایم که امیدواریم مورد رضای الهی و خشنودی امامش واقع گردد و از خطاهای نادانسته ما درگذرد که جز رضایش قصدی نداشته ایم.
والسلام علیکم و رحمة الله و نورُه.

"علی اکبر خانجانی - رمضان ۱۳۹۳هجری شمسی"

بسم الله الرحمن الرحیم

دعای ظهور امام زمان(عج)

حاوی حدود دو هزار اسماء و افعال و ضمایر و صفات الهی از قرآن کریم

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه:

این دعا که حاوی حدود دو هزار اسمای الهی می باشد چکیده کتاب «خداشناسی امامیه» است و کلیه اسماء از نصّ صریح آیات قرآنی استخراج شده اند و می توان ادعا کرد که هیچ اسم و فعل و صفت و ضمیر الهی از کتاب خدا جا نیفتاده است انشاء الله. از آنجا که کتاب مذکور هدفی جز امام شناسی قرآنی نداشته است لذا کلیه این اسمای الهی را بخدمت دعای فرج و ظهور امام زمان(عج) گرفته ایم که کل بشریت اینک در عطش ظهورش بسر می برند. باشد که با کلّیه اسمایش اجابتمان فرماید چرا که همه اسماء الله در عرصه تجلی و ظهور کامل از وجود امام مطلقش به عرفات می آید. پس از کلیه اسمایش ظهور کامل و یگانه اسمایش را دعا می کنیم. زیرا ظهور اسماء الله جز ظهور حجت کامله الهی نیست. پس با ید دانست که فقط با اجابت چنین دعائی با کلیه اسمایش، ظهور امام هم اجابت می شود. پس این دعای ظهور امام زمان(عج) به معنای حقیقی کلمه است دعای ظهور قرآن! زیرا امام، قرآن زنده و ناطق است. از آنجائی که یکایک این اسماء از بطن آیات قرآن کریم در کتاب «خداشناسی امامیه – امام شناسی قرآنی» به تفصیل مورد شرح و تفسیر قرار گرفته اند، ما از ترجمه این دعا اجتناب کرده ایم. بنابراین برای فهم معانی این اسماء به کتاب فوق الذکر رجوع فرمائید.

علی اکبر خانجانی

مشهد - رمضان ۱۳۹۳ هجری شمسی

"بسم الله الاکمل الذاکرین و اجلّ المجیبین و اسرع المغیثین"

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

يا الله، يا آء، يا باء، يا تاء، يا ثاء، يا جيم، يا حاء، يا خاء، يا دال، يا ذال، يا راء، يا زاء، يا سين، يا شين، يا صاد، يا ضاد، يا طاء، يا ظاء، يا عين، يا غين، يا فاء، يا قاف، يا كاف، يا لام، يا ميم، يا نون، يا واو، يا هاء، يا ياء *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا الله يا رحمن يا رحيم يا راحم يا مُرحِّم يا ارحم الراحمين * يا اله يا مُألِّه يا آلّاه يا آله المُألِّهين * يا على يا عالى يا مُعلّى يا متعال يا عَلّ يا عالّ يا معلّل يا اعلى العليين * يا ربّ يا مُربّى يا ربيب يا ربّاب يا ارب المربيّن * يا حقّ يا حقّ يا مُحقّ يا حقيق يا محقق يا احقّ المحققين * يا حدّ يا حادّ يا حديد يا محدّد يا احدّ يا احدّ الحادّين * يا حىّ يا حىّ يا محىّ يا احىّ المحيّين * يا مريد يا مراد يا اراد المريدين * يا خالق يا خلّاق يا خليق يا مخلِّق يا اخلق الخالقين * ياعالم ياعليم ياعلّام يامعلّم يااعلم المعلّمين *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا قادر يا قدير يا مقدّر يا قدّار يا اقدر القادرين * يا حميد يا حامد يا محمّد يا احمد الحامدين * يا منشى يا ناشى يا نشّاء يا انشى الناشيّن * يا سوىّ يا ساوى يا مساوى يا متساوى يا اسوى الساويّن * يا كبّر يا كبير يا متكبّر يا كابر يا كبّار يا اكبر المتكبّرين * يا ذات يا ذى يا ذو يا الذى * يا لطيف يا لاطف يا ملطِّف يا لطّاف يا الطف الملطّفين * يا صابر يا صبّار يا صبور يا مصبّر يا اصبر الصابرين * يا فرّغ يا فارغ يا فرّاغ يا مفرّغ يا افرغ الفارغين * يا وجّد يا واجد يا وجيد يا موجّد يا وجّاد يا اوجد الواجدين * يا وجيه يا موجّه يا اوجه الموجّهين * يا ماطر يا مطّار يا امطر الماطرين *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا عزّ يا عزيز يا عازّ يا معزّ يا اعزّ المعزّين * يا توّاب يا تائب يا متاب يا اتوب التوّابين * ياخيّر يامختار يامخيّر ياخير المخيّرين * يااوّل ياماُوّل يا اوّل الاوّلين * ياآخر يااخير يامؤخّر ياآخرالآخرين * ياظاهر ياظهير يامظهِّر ياظهّار يااظهر الظاهرين * ياباطن يابطين يابطّان يامبطِّن

یاابطن الباطنین * یاکوّن یامکوّن یا کائن یا کوّان یا اکون المکوّنین * یا صوّر یا مصوّر یااصورالمصوّرین * یا آن یا الآن *
اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:
یاصمد * یاحبیب یامحبّ یاحبّاب یامحبوب یااحبّ المحبّین * یاکرّم یاکریم یامکرّم یاکرّام یاکرّامون یااکرم المکرّمین * یاانتاناهو * یاخلیف یاخلّاف یاخالف یامخلّف یااخلف المخلّفین * یا ذوالقلم * یاذکّر یاذکیر یاذاکر یامذکّر یامذکور یااذکر الذاکرین * یابلیّ یابالی یامبلّی یامبتلی یاابلی المبلّین * یاناظر یانظیر یامنظّر یامنتظر یانظّار یامنظور یاانظر الناظرین * یاحسّن یاحسین یاحاسن یامحسن یاحسّان یااحسن المحسنین*
اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:
یانزّل ینازل یامنزّل یاانزل المنزلین * یاولیّ یاوالی یامتولّی یامولی یااولی المتولّین * یاماکر یامکّار یاممکّر یاامکر الماکرین * یاشفیع یاشافع یاشفّاع یامشفّع یااشفع الشافعین* یاقدّس یاقدّیس یامقدّس یاقدّوس یااقدس المقدّسین * یاسلّم یاسلام یاسلیم یاسالم یامسلّم یااسلم السالمین * یاکفّ یاکاف یاکفّاف یاکافی یامکفّی یااکفی المکفّین * یابرّک یابریک یابارک یامبرّک یامبارک یاابرک المبارکین * یاماعن یامعین یامعّان یامعوّن یامعنا یامعنی یاامعن المعانی * یافاعل یافعیل یافعّال یامفعّل یافعول یاافعل الفاعلین *
اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:
یاسرّ یاسریر یاسارّ یامسرّ یامیسّر یااسرّ المیسّرین * یاقاسم یاقسیم یاقسّام یامقسّم یااقسم القاسمین * یاغافر یاغفیر یاغفور یاغفّار یامغفّر یااغفر الغافرین * یاعذّب یاعاذب یاعذّاب یامعذّب یااعذب المعذِّبین * یارضیّ یاراضی یامرضی یارضّا یاارضی الراضین * یاعبّد یاعابد یامعبود یااعبد المعبودین * یانقّم یاناقم یانقّام یامنتقم یامنقّم یاذوالانتقام یاانقم المنتقمون * یاعدّل یاعادل یاعدیل یامعدّل یااعدل العادلین * یاانّس یاانیس یامؤنس یاآنس یاانسّ المؤنسین * یارشّد یارشید یاراشد یامرشد یارشّاد یاارشد الراشدین *
اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یاهادی یامهدی یاهادّ یااهدی الهادّین * یارزّق یارازق یارزّاق یامرزّق یاارزق الرازقین * یاباسط یابسیط یابسّاط یا مبسّط یا ابسط الباسطین * یا قابض یا قبّاض یا قبیض یا مقبّض یا اقبض القابضین * یا راتق یا رتّاق یا مرتّق یا ارتق الراتقین * یا فاتق یا فتّاق یا فتیق یا مفتّق یا افتق الفاتقین * یا جعّل یا جاعل یا جعّال یا مجعّل یا اجعل الجاعلین * یا قلّب یا قالب یا مقلّب یا قلّاب یا اقلب المقلِّبین * یا متین یا متّان یا امتن الماتنین * یا وارث یا مورّث یا موروث یا ورّاث یا اورث الوارثین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا تارک یا تریک یا مترّک یا متروک یا اترک التارکین * یا سریع یا مسرّع یا سارع یا اسرع السارعین * یا امّر یا آمر یا امیر یا مأمّر یا آمرالآمرین * یا شکّر یا شکور یا شکیر یا مشکور یا شاکر یا اشکر الشاکرین * یا ناصر یا نصیر یا منصّر یا منصور یا انصرالناصرین * یا حکّم یا حاکم یا حکیم یا محکّم یا حکّام یا احکم الحاکمین * یا اذّن یا آذن یا اذین یا مؤذّن یا اذّان یا آذن المؤذّنین * یا فتّی یا مفتی یا افتی المفتیین * یا وعّد یا واعد یا وعید یا موعود یا معید یا اعود الموعودین * یا سیّر یا سیّار یا ساری یا مسرّی یا اسری السیّارین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا طهّر یا طاهر یا مطهّر یا طهور یا اطهر الطاهرین * یا زکیّ یا مزکّی یا زاکی یا ازکی المزکّین * یا قائم یا قیّم یا قیّوم یا مقیم یا مقام یا اقام القائمین * یا کشّف یا کشّاف یا کاشف یا مکشّف یا اکشف الکاشفین * یا ساتر یا ستّار یا مستور یا مستّر یا استر الساترین * یا واسع یا وسیع یا موسع یا وسّاع یا اوسع الواسعین * یا شهّد یا شهید یا شاهد یا مشهود یا اشهدالشاهدین * یا راقب یا رقیب یا مرقّب یا ارقب المرقّبین * یا قویّ یا مقوّی یا اقوی المقوّیین * یا فاضل یا فضیل یا مفضّل یا افضل الفاضلین یا ذوالفضل *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا سموّ یا سمیّ یا مسمّی یا اسمی المسمّین * یا امّ یا امام * یا مؤیّد * یا وکیل یا موکّل یا اوکل الموکّلین * یا بعّث یا باعث یا بعیث یا مبعّث یا ابعث الباعثین * یا فاصل یا مفصّل یا فصّال یا

افصل الفاصلین * یا واصل یا وصیل یا وصّال یا موصّل یا اوصل الواصلین * یا شارح یا شریح یا شرّاح یا مشرّح یا اشرح الشارحین * یا رافع یا رفیع یا رفّاع یا مرفّع یا ارفع الرافعین * یا سامع یا سمیع یا سمّاع یا مسمّع یا اسمع السامعین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا باصر یا بصیر یا مبصّر یا بصّار یا ابصر الباصرین * یا واهب یا وهّاب یا وهیب یا موهّب یا اوهب الواهبین * یا ذوالعرش یا عریش یا عارش یا عرّوش یا اعرش المعرّشین * یا سقیّ یا ساقی یا سقّاء یا مسقّی یا اسقی الساقیّن * یا بیّن یا باین یا بیّان یا مبیّن یا ابین المبیّنین * یا قائل یا قوّال یا مقیل یا اقول القائلین * یا دبّر یا دابر یا دبیر یا دبّار یا مدبّر یا ادبر المدبّرین * یا داعی یا دعّاء یا مدّعی یا ادعی الداعیّن * یا حافظ یا حفیظ یا حفّاظ یا محفّظ یا احفظ الحافظین * یا جامع یا جمیع یا جمّاع یا مجمّع یا اجمع الجامعین * یا قاسط یا قسیط یا مقسّط یا اقسط المقسطین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا فرد یا فرید یا مفرّد یا افرد المفرّدین * یا حاشر یا حشیر یا حشّار یا محشّر یا احشرالمحشّرین * یا حاضر یا حضیر یا حضّار یا محضّر یا احضر الحاضرین * یا نور یا نار یا منیر یا منوّر یا انور المنوّرین یا نور علی نور یا نور قبل نور یا نور بعد نور یا نورالانوار * یا واحی یا موحی یا اوحی الواحیّن * یا ناعم یا نعیم یا نعّام یا منعم یا انعم المنعمین * یا لاعن یا ملعّن یا العن اللاعنین * یا ملک یا مالک یا ملّاک یا مملّک یا ملیک یا املک المالکین * یا لقّی یا لاقی یا لقّاء یا ملقّی یا القی الملقّین * یا منّ یا آمن یا ایمن یا امین یا مأمون یا مؤمن یا منّان یا ممّنّ یا امنّ المؤمنین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا ودّ یا وادّ یا ودود یا مودّد یا اودّ المودّدین * یا حصّی یا محصی یا حاصی یا احصی المحصّین * یا حسیب یا حاسب یا محاسب یا حسّاب یا احسب الحاسبین * یا قریب یا قارب یا مقرّب یا اقرب المقرّبین * یا فاطر یا فطیر یا مفطّر یا فطّار یا افطرالفاطرین * یا بدی یا بادی یا مبدّی یا بدّاء یا

ابدی المبدّین * یا بدیع یا بادع یا مبدّع یا ابدع البادعین * یا ذوالجلال یا ذی الجلال یا جلّ یا جلیل یا مجلّل یا جلّال یا اجلّ المجلّلین * یا آخذ یا اخّاذ یا مؤخّذ یا آخذ المؤخّذین * یا وحّد یا واحد یا وحید یا موحّد یا اوحدالواحدین *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا محیط یا محاط یا حیّاط یا احوط المحیطین * یا سابح یا سبیح یا سبّوح یا سبّاح یا مسبّح یا اسبح السبّوحین * یا مجیب یا مجاب یا اجوب المجیبین * یا شدّ یا شدّاد یا شدید یا مشدّد یا اشدّ المشدّین * یا عظیم یا عاظم یا عظّام یا معظّم یا اعظم المعظّمین * یا حلیم یا حلّام یا محلّم یا احلم المحلّمین * یا خبیر یا خبّار یا مخبّر یا اخبرالمخبّرین * یا جابر یا جبّار یا مجبّر یا اجبرالجابرین * یا برّ یا بارّ یا برّار یا بارّی یا مبرّ یا ابرّالمبرّین * یا مهیمن *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا عفوّ یا معافی یا عفیّ یا اعفی العافیّن * یا خافض یا خفیض یا مخفّض یا اخفض الخافضین * یا رئوف یا رائف یا اراف الرائفین * یا شفیّع یا شافی یا شفّاء یا مشفّی یا اشفی الشافیّن * یا قدّم یا قدیم یا قدّام یا مقدّم یا اقدم المقدّمین * یا مانع یا منیع یا ممنّع یا ممنوع یا امنع المانعین * یا مقیت یا اقوت المقیتین * یا ضرّ یا ضارّ یا ضرّار یا مضرّ یا اضرّالضارّین * یا غنیّ یا مغنّی یا اغنی المغنیّین * یا جدّ یا جادّ یا مجدّ یا جدید یا مجید یا اجدّ المجدّین *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا ممیت یا موّات یا امتّ الممیتین * یا وفیّ یا وافی یا وفّا یا موفّی یا اوفی الوافیّن * یا صدّق یا صادق یا صدوق یا مصدّق یا صدیق یا اصدق الصادقین * یا سخیر یا سخّار یا مسخّر یا اسخر المسخّرین * یا ساخر یا اسخر الساخرین * یا فاتح یا فتیح یا فتّاح یا مفتّح یا افتح الفاتحین * یا درّک یا دریک یا درّاک یا مدرّک یا ادرک المدرّکین * یا صالح یا صلیح یا صلّاح یا مصلّح یا اصلح الصالحین * یا ثبّت یا ثابت یا مثبّت یا ثبّات یا اثبت الثابتین * یا غیّر یا غایر یا غیور یا مغیّر یا اغیّر المغیّرین *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

يا قاضی يا مقضّی يا قضّاء يا اقضی المقضّين * يا خلّص يا خليص يا خالص يا مخلّص يا خلّاص يا اخلص الخالصين * يا قاهر يا قهير يا قهّار يا اقهر القاهرين * يا نافع يا نفيع يا نفّاع يا منقّع يا انفع النافعين * يا ضلّ يا ضلّال يا مضلّ يا اضلّ المضلّين * يا راکس يا مرکّس يا ارکس الراکسين * يا مکبّ يا مکبّت يا اکبّ المکبّتين * يا دامر يا دمّار يا مدمّر يا ادمر الدامرين * يا شرّی يا شرّاء يا مشرّی يا مشتری يا شاری يا اشری المشرّين * يا محوّ يا ماحی يا محّاء يا امحی المحوّيّن *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا نافخ يا نفيخ يا نفّاح يا انفخ النافخين * يا تمّ يا تامّ يا تمّام يا متمّم يا اتمّ المتمّمين * يا کامل يا کمّال يا مکمّل يا اکمل الکاملين * يا سابغ يا سبيغ يا سبّاغ يا مسبّغ يا اسبغ السابغين * يا ذلّ يا مذلّ يا ذلّال يا اذلّ المذلّين * يا قاتل يا قتيل يا قتّال يا مقتّل يا اقتل القاتلين * يا درّج يا مدرّج يا درّاج يا ادرج المدرّجين يا ذوالدرجات * يا صفی يا صفّاء يا مصفّی يا مصطفی يا اصفی المصطفين * يا جبّی يا جابی يا مجبّی يا مجتبی يا اجبی المجبّين * يا عطّی يا عاطی يا معطی يا عطّاء يا عطی العاطّين *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا عرّض يا عارض يا معرّض يا اعرض العارضين * يا آتی يا مؤتی * يا معين يا مستعين يا مستعان يا اعون المستعينين * يا حرّم يا محرّم يا حريم يا حرّام يا احرم المحرّمين * يا حلّ يا حلّال يا محلّل يا احلّ المحلّلين * يا اجير يا مجير يا آجر المجيرين * يا مجزی يا جزّاء يا جازی يا اجزی المجزيين * يا کاتب يا مکتّب يا کتّاب يا کتيب يا اکتب الکاتبين * يا کلّم يا کليم يا کلّام يا مکلّم يا متکلّم يا اکلم المتکلّمين * يا عاصم يا عصيم يا معصّم يا اعصم العاصمين *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا الّف يا اليف يا مؤلّف يا الّاف يا آلف المؤلّفين * يا ذاهب يا ذهيب يا ذهّاب يا مذهّب يا اذهب المذهّبين * يا شارع يا مشرّع يا شرّاع يا اشرع الشارعين * يا راسل يا مرسّل يا رسّال يا ارسل المرسّلين * يا کفّر يا کافر يا مکفّر يا کفور يا اکفر المکفّرين * يا طاعم يا مطعم يا طعّام يا اطعم

المطعمين * يا زارع يا زريع يا مزرّع يا زرّاع يا ازرع الزارعين * يا ساكن يا سكين يا مسكّن يا سكّان يا اسكن الساكنين * يا بطّش يا باطش يا بطّاش يا مبطّش يا ابطش الباطشين * يا حال يا محيل يا محال يا حائل يا احلّ المحالين *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا ضارب يا ضريب يا ضرّاب يا مضرّب يا اضرب الضاربين * يا مَثّل يا ممثّل يا مَثّال يا ضارب الامثال * يا ناجی يا منجی يا نجّاء يا انجی الناجيّن * يا مهلک يا هلّاک يا اهلک المهلکين * يا قاصم يا قصّام يا اقصم القاصمين * يا بقیّ يا باقی يا مبقی يا بقّاء يا ابقی الباقيّن * يا حفیّ يا حافی * يا حنیّ يا حانی * يا دلّ يا دليل يا دالّ يا دلّال يا مدلّل يا ادلّ المدلّين * يا صانع يا صنيع يا مصنّع يا اصنع الصانعين *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا کوّر يا کاور يا مکوّر يا اکوَرالمکوّرين * يا خالّ يا خائل يا مخوّل يا اخول الخائلين * يا موقن يا يقين يا متقن * يا مقنی يا قانی يا اقنی * يا هوّن يا مهوّن يا اهون المهوّنين * يا ملیّ يا ممهّل * يا فالق يا فليق يا مفلّق يا فلّاق يا افلق الفالقين * يا نفّس يا نفيس يا نفّاس يا منفّس يا انفس الناسفين * يا جميل يا جامل يا مجمّل يا جمّال يا اجمل المجملين * يا قاری يا مقرّی يا قرآن *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا سرمد يا ابد * يا خالد يا مخلّد يا اخلد الخالدين * يا سائل يا مسئول يا سئّال يا اسئل السائلين * يا مضحّک يا مبکّی * يا ذرّ يا ذرير يا ذرّار يا ذاری يا اذرّ الذاريّن * يا بدّل يا بديل يا مبدّل يا بدّال يا ابدل المبدّلين * يا فدیّ يا فادی يا مفدّی يا فدّاء يا افدی المفدّين * يا غالب يا غليب يا مغلّب يا غلّاب يا اغلب الغالبين * يا کفيل يا مکفّل يا کفّال يا اکفل المکفّلين * يا داخل يا دخيل يا مدخّل يا ادخل الداخلين *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا خارج يا مخرّج يا اخرج الخارجين * يا صلّ يا صالی يا صلّاء يا مصلّی يا اصلی المصلّيّن * يا قبّل يا قابل يا قبيل يا مقبّل يا اقبل القابلين * يا مخوّف يا خوّاف يا اخوف المخوّفين * يا بشّر يا

بشیر یا بشّار یا مبشّر یا ابشر المبشّرین * یا نذّر یا نذیر یا ناذر یا منذّر یا انذر المنذّرین * یا مکّن یا مکّان یا مکین یا ممکّن یا امکن الممکنین * یا عرّف یا عریف یا عارف یا معرّف یا معروف یا اعرف العارفین * یا عسیّ یا معسیّ یا عاسی یا اعسی العاسین * یا طابع یا طبیع یا طبّاع یا مطبّع یا اطب الطابعین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خاتم یا ختّام یا اختم الخاتمین * یا راجع یا مرجّع یا رجیع یا ارجع الراجعین * یا ذائق یا مذوّق یا اذوق الذائقین * یا حابط یا محبّط یا احبط المحبّطین * یا بارم یا بریم یا مبرّم یا ابرم المبرّمین * یا خفّ یا مخفّف یا اخفّ المخفّفین * یا اوّاه یا مأوی * یا وصی و یا موصی * یا واعظ یا موعّظ یا وعّاظ یا اوعظ الواعظین * یا حدیث یا محدّث یا احدث المحدّثین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا رائی یا مرئی * یا ضعِّف یا ضاعف یا مضعّف یا مضاعف یا اضعف المضعفین * یا وهّن یا موهّن یا اوهن الموهّنین * یا عیِّب یا معیّب یا اعیب المعیّبین * یا خصّ یا خاصّ یا مخصّ یا خصیص یا مخصّص یا متخصّص یا اخصّ المخصّصین * یا وافق یا موفّق یا موافق یا وفّاق یا اوفق الموافقین * یا زوّج یا مزوّج یا زوّاج یا ازوج المزوّجین * یا نبی یا نبّاء یا منبّی یا انبی النبیّین * یا طالع یا طلیع یا مطلّع یا اطلع المطلّعین * یا غضّب یا غاضب یا مغضّب یا اغضب المغضّبین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا نسّی یا ناسی یا منسّی * یا ماحن یا ممحّن یا ممتحن یا امحن الممتحنین * یا والج یا مولّج یا ولّاج یا اولج الوالجین * یا فرّض یا فارض یا فریض یا مفرّض یا افرض الفارضین * یا بلّغ یا بالغ یا مبلّغ یا بلّاغ یا ابلغ المبلّغین * یا زاید یا مزیّد یا زیّاد یا ازید الزایدین * یا صبّغ یا صابغ یا صبّاغ یا اصبغ الصابغین * یا فارق یا فاروق یا مفرّق یا فرّاق یا افرق الفارقین * یا مزّ یا مازی یا ممیّز یا اَمیِز الممیّزین * یا قاطع یا مقطّع یا قطّاع یا اقطع القاطعین *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

يا زلّ يا زائل يا ازال الزائلين * يا فسيح يا فسّاح يا مفسّح يا افسح الفاسحين * يا خسّف يا مخسّف يا خاسف يا اخسف المخسّفين * يا غرّق يا غرّاق يا غارق يا مغرّق يا اغرق المغرقين * يا طمّس يا طامس يا طمّاس يا اطمس الطامسين * يا حرّف يا حريف يا حرّاف يا محرّف يا احرف المحرّفين * يا قاطه يا قطيه يا قطّاه يا مقطّه يا نقطه يا اقطه المقطّهين * يا دافع يا دفيع يا مدافع يا ادفع الدافعين * يا كلّف يا مكلّف يا اكلف المكلّفين * يا مدّ يا مادّ يا ممدّ يا مديد يا امدّ الممدّين*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا زايغ يا مزيّغ يا ازيغ المزيّغين * يا ناسخ يا نسّاخ يا منسّخ يا انسخ الناسخين * يا مسّخ يا ماسخ يا ممسّخ يا مسّاخ يا امسخ الماسخين * يا ماحص يا ممحّص يا محّاص يا امحص الممحّصين * يا مسّک يا ماسک يا ممسّک يا مسّاک يا امسک الماسکين * يا عبوّ * يا مزيّن يا زيّان يا ازين المزيّنين * يا صوّاب يا مصوّب يا اصوب المصوّبين * يا ناهى يا منهى يا منتهى يا انهى المنتهيّين * يا عربىّ يامعرّب يا اعرب العرّبين*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا سنّ يا سين يا مسّنّ يا اسنّ السينين * يا تلىّ يا تالى يا تلوّ يا متلّى يا اتلى المتلّيّن * يا صبّ يا صبّاب يا صبيب يا مصبّب يا اصبّ المصبّبين * يا لهّم يا لاهم يا ملهّم يا الهام يا الهم الملهّمين * يا ندىّ يا نادى يا منادى يا اندى المناديّين * يا وقىّ يا واق يا موقّى يا متّقى يا اوقّ الواقّين * يا كرّه يا كاره يا مكرّه يا اكره الكارهون * يا مثيب يا مثوّب يا ثوّاب يا اثوب المثيبين * يا سائق يا مسوّق يا مساق يا اسوق السائقين * يا مخزى *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

ياحذّر يا محذّر يا احذرالمحذّرين * يا صرّف يا صرّاف يا مصرّف يا اصرف المصرّفين * يا بانى يا مبنّى يا بنّا يا ابنى المبانى * يا سلّک يا سالک يا مسلّک يا اسلک السالکين * يا عدوّ يا عاد يا معتد * يا ظفّر يا ظفّار يا مظفّر يا اظفر المظفّرين * يا غارى يا غار يا غرّاء يا مغرّى يا اغرى المغرّين * يا قصّ يا مقصّ يا قصيص يا قصّاص يا اقصّ المقصّصين * يا لازم يا ملزّم يا ملزوم يا الزم اللازمين * يا قذّاف يا مقذّف يا اقذف القذافين*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:
يا نبّذ يا نبّاذ يا نابذ يا منبّذ يا انبذ المنبّذين * يا رمىّ يا رامى يا مرمّى يا ارمى الرامّين * يا طحىّ يا طاحى يا مطحّى يا ساطح يا مسطّح يا اسطح الساطحين * يا طافى يا مطفّى يا اطفى الطافيّن * يا ناشر يا منشّر يا نشّار يا منشور يا انشر الناشرين * يا نبّت يا نابت يا منبّت يا نبّات يا انبت النابتين * يا شقّى يا شقّاق يا اشقّ الشقّاقين * يا قافى يا قفّاء يا مقفّى يا اقفى القافّين * يا واقع يا موقّع يا اوقع الواقعين * يا واضع يا موضّع يا وضّاع يا اوضع الواضعين * يا اوحد الواحدين *
اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:
يا رحمان يا الهان يا عليان يا ربّان يا حقّان يا حيّان يا رادان يا حمدان يا سويان يا كبران يا وجدان يا اخران يا اكوان يا صوران يا الآن يا صمدان يا حبّان يا كرمان يا حنّان يا منّان يا ديّان يا خلفان يا قلمان يا ذكران يا بلّان يا حسّان يا مكران يا قدسان يا سلمان يا بركان يا سرّان يا قسمان يا غفران يا رضوان يا عدلان يا انسان يا رشدان يا رزقان يا قلبان يا كوران يا خولان يا بيّان *
اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:
يا ورثان يا تركان يا سرعان يا امران يا شكران يا نصران يا حكمان يا اذنان يا فتيان يا وعدان يا سيران يا طهران يا قيمان يا كشفان يا ستران يا وسعان يا شهدان يا كبران يا قويان يا فضلان يا اسمان يا ايدان يا فصلان يا وصلان يا شرحان يا رفعان يا سمعان يا بصران يا وهبان يا عرشان يا سقّان يا قولان يا دبران يا دعّان يا حفظان يا جمعان يا فردان يا حشران يا حضران يا نوران يا فرغان يا مطران *
اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:
يا وحيان يا نعمان يا لعنان يا ملكان يا القان يا ايمان يا ودّان يا حصيان يا حسبان يا قربان يا فطران يا بدّان يا بدعان يا جلّان يا اخذان يا وحدان يا حوطان يا سبحان يا جاوان يا شدّان يا عظمان يا حلمان يا خبران يا جبران يا باران يا هيمان يا عفوان يا خفضان يا رافان يا شفّان يا

قدمان يا منعان يا قاتان يا ضاران يا غنيان يا جدّان يا مجدان يا وفّان يا صدقان يا سخران يا دركان ياقسطان *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا صلحان يا غيران يا خلصان يا قهران يا ضلّان يا ركسان يا ملكان يا كبّان يا دمران يا شريان يا محوان يا تامان يا ذلّان يا درجان يا صفيان يا عرضان يا آتان يا عدوان يا حرمان يا حلّان يا اجران يا جزّان يا كتبان يا كلمان يا عصمان يا الفان يا ذهبان يا شرعان يا رسلان يا كفران يا زرعان يا اسكان يا بطشان يا ضربان يا مثلان يا نجيان يا هلكان يا قصمان يا خلقان يا بقّان يا حقّان *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا دلّان يا صنعان يا ايقان يا اتقان يا قنّان يا هونان يا ملّان يا فلقان يا برهان يا نفسان يا جملان يا قرآن يا بديان يا خلدان يا سئلان يا ضحكان يا بكّان يا ذرّان يا بدلان يا فديان يا غلبان يا سلطان يا كفلان يا دخلان يا خرجان يا صلّان يا قبلان يا خفّان يا بشران يا نذران يا امكان يا عرفان يا عسيان يا طبعان يا ختمان يا رجعان يا ذقّان يا حبطان يا برمان يا اوّان يا وصيان يا وعظان يا حدثان *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا رائان يا ضعفان يا وهنان يا عيبان يا مرضان يا خصّان يا وفقان يا زوجان يا بنيان يا طلعان يا غضبان يا انشان يا ولجان يا فرضان يا بلغان يا زيدان يا صبغان يا فرقان يا ميزان يا قطعان يا زالان يا فسحان يا خسفان يا غرقان يا طمسان يا حرفان يا قطهان يا دفعان يا كلفان يا مدّان يا زيغان يا نسخان يا مسخان يا اولان يا مسكان يا عبوان يا زينان يا صوبان يا نهيان يا عربان يا سنّان *

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

یا تالان یا صبّان یا لهمان یا ندیان یا واقان یا کرهان یا ثوبان یا سوقان یا خزیان یا حذران یا صرفان یا نبتان یا سلکان یا ظفران یا غرّان یا قصّان یا لزمان یا قذفان یا نبذان یا رامان یا طحیان یا طفّان یا نشران یا شقّان یا قفّان یا وقعان یا وضعان یا هوّان *

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خیرالراحمین یا خیرالمألّهین یا خیرالمحیّین یا خیرالمریدین یا خیرالخالقین یاخیرالمعلّمین یاخیرالقادرین یاخیرالمحمودین یا خیرالساویّن یاخیرالمتکبّرین یاخیرالملطّفین یا خیرالمصبّرین یا خیرالفارغین یا خیرالواجدین یا خیرالمعزّین یا خیرالتوّابین یا خیرالمخیّرین یا خیرالاوّلین یا خیرالآخرین یا خیرالظاهرین یاخیرالباطنین یاخیرالمکوّنین یاخیرالمصوّرین یاخیرالمحبوبین یاخیرالمکرّمین*

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خیرالمخلّفین یا خیرالذاکرین یا خیرالمبتلیّن یا خیرالناظرین یا خیرالمحسنین یا خیرالمنزلین یا خیرالماکرین یا خیرالشافعین یا خیرالمسلّمین یا خیرالکافیّن یا خیرالمبارکین یا خیرالفاعلین یا خیرالقاسمین یاخیرالغافرین یا خیرالمعذّبین یا خیرالمعبودین یا خیرالمنتقمین یا خیرالعادلین یا خیرالمونسین یا خیرالحادّین یا خیرالراشدین یا خیرالرازقین یا خیرالقابضین یا خیرالجاعلین یا خیرالمقلّبین.

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خیرالوارثین یا خیرالتارکین یا خیرالسارعین یا خیرالآمرین یا خیرالشاکرین یاخیرالناصرین یا خیرالحاکمین یا خیرالمؤذّنین یاخیرالمکوّرین یا خیرالخالّین یا خیرالواعدین یا خیرالسایرین یا خیرالطاهرین یاخیرالقائمین یا خیرالکاشفین یا خیرالساترین یا خیرالواسعین یا خیرالشاهدین یا خیرالکابرین یا خیرالراقبین یا خیرالفاضلین یا خیرالآسمین یا خیرالمؤیّدین یا خیرالموکّلین یا خیرالباعثین.

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خیرالفاصلین یا خیرالواصلین یا خیرالشارحین یا خیرالرافعین یا خیرالسامعین یا خیرالباصرین یا خیرالواهبین یا خیرالعارشین یا خیرالساقیّن یا خیرالقائلین یا خیرالمدبّرین یا خیرالداعیّن یا خیرالحافظین یا خیرالجامعین یا خیرالمفرّدین یا خیرالحاشرین یا خیرالحاضرین یا خیرالمنوّرین یا خیرالواحیّن یا خیرالمنعمین یا خیراللاعنین یا خیرالمالکین یا خیرالملقّین یا خیرالمؤمنین یا خیرالآمنین*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خیرالودودین یاخیرالمحصّین یا خیرالحاسبین یا خیرالقاربین یا خیرالفاطرین یاخیرالبادعین یاخیرالمجلّلین یا خیرالمؤخّذین یا خیرالسابحین یا خیرالمجیبین یاخیرالمشدّدین یاخیرالمعظّمین یاخیرالمحلّمین یاخیرالمخبرین یا خیرالجبّارین یاخیرالمبرّین یاخیرالبرّین یاخیرالعافّین یاخیرالخافضین یاخیرالرافئین یا خیرالشافّین یا خیرالمقدّمین یا خیرالمؤخّرین یا خیرالمانعین یا خیرالمقیتین*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خیرالوافیّن یاخیرالمصدّقین یا خیرالمعلّلین یا خیرالساخرین یاخیرالمسخّرین یاخیرالفاتحین یاخیرالمدرّکین یا خیرالمصلحین یا خیرالثابتین یا خیرالمغیّرین یا خیرالمخلّصین یا خیرالقاهرین یا خیرالنافعین یا خیرالمضلّین یا خیرالراکسین یا خیرالمکبّین یا خیرالدمّارین یا خیرالمشریّن یا خیرالمحوّین یا خیرالنافخین یا خیرالمحقّقین یا خیرالمتمّمین یا خیرالکاملین یا خیرالسابغین یاخیرالمذلّین*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یاخیرالقاتلین یا خیرالمدرّجین یا خیرالمصطفیّن یا خیرالمجتبیّن یا خیرالعاطیّن یا خیرالعارضین یا خیرالآتیّن یا خیرالمعاونین یا خیرالمحرّمین یا خیرالمحلّلین یا خیرالمجیرین یاخیرالمجزیین یاخیرالکاتبین یاخیرالمتکلّمین یا خیرالعاصمین یا خیرالمؤلّفین یا خیرالذاهبین یا خیرالشارعین یا خیرالراسلین یا خیرالکافرین یاخیرالمطعمین یاخیرالزارعین یا خیرالساکنین یاخیرالبطّاشین یا خیرالمحالین*

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا خيرالحائلين يا خيرالضاربين يا خيرالممثّلين يا خيرالمنجيين يا خيرالمهلکين يا خيرالقاصمين يا خيرالخلّاقين يا خيرالباقيّن يا خيرالحافيّن يا خيرالدليلين يا خيرالصانعين يا خيرالموقنين يا خيرالمتقنين يا خيرالموقنيين يا خيرالمهوّنين يا خيرالمليّين يا خيرالممهّلين يا خيرالفالقين يا خيرالبارهين يا خيرالمنفّسين يا خيرالمجملين يا خيرالقارئين يا خيرالسرمدين يا خيرالخالدين يا خيرالسائلين*

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

ياخيرالمسئولين ياخيرالمضحکين ياخيرالمبکّين يا خيرالمذرّين يا خيرالمبدّلين يا خيرالفديّين يا خيرالغالبين يا خيرالمسلّطين يا خيرالقابلين يا خيرالمخوّفين يا خيرالمبشّرين يا خيرالمنذّرين يا خيرالممکّنين يا خيرالعارفين يا خيرالعاسين يا خيرالطابعين يا خيرالخاتمين يا خيرالراجعين يا خيرالذائقين يا خيرالحابطين يا خيرالمبرّمين يا خيرالمخفّفين يا خيرالمأويّين يا خيرالوصيّين يا خيرالواعظين*

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا خيرالمحدّثين يا خيرالمرئيّين يا خيرالمضعّفين يا خيرالموهنين يا خيرالمعيّبين ياخيرالمارضين ياخيرالمخصّصين ياخيرالموافقين يا خيرالمزوّجين يا خيرالنبيّين يا خيرالطالعين ياخيرالمغضّبين يا خيرالناسّين ياخيرالممتحنين يا خيرالمولّجين يا خيرالفارضين ياخيرالمبلّغين يا خيرالمزيدين يا خيرالصبّاغين يا خيرالغارقين يا خيرالمميّزين يا خيرالقاطعين يا خيرالرابطين يا خيرالزائلين يا خيرالفاسحين*

الّلهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لوليّک ظَهر باسمائک:

يا خيرالخاسفين يا خيرالفارقين ياخيرالطامسين ياخيرالمحرّفين يا خيرالقاطهين يا خيرالدافعين يا خيرالمکلّفين يا خيرالممدّين يا خيرالزايغين يا خيرالبارئين يا خيرالناسخين ياخيرالماسخين ياخيرالممحّصين ياخيرالمأوّلين ياخيرالممسّکين يا خيرالعبوّين يا خيرالمزيّنين يا خيرالمثوّبين يا

خیرالمنتهیّین یا خیرالمعرّبین یا خیرالمتلّیّن یا خیرالمصبّبین یا خیرالملهّمین یا خیرالمنادیین یا خیرالواقّین یا خیرالمقسطین*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

یا خیرالکارهین یا خیرالمثیبین یاخیرالسائقین یا خیرالمخزیّین یا خیرالمحذّرین یا خیرالصرّافین یا خیرالبنّائین یا خیرالسالکین یا خیرالعدوّین یاخیرالمظفّرین یا خیرالمغرّیّن یا خیرالقصّاصین یا خیراللازمین یا خیرالقذّافین یا خیرالنابذین یا خیرالرامیّن یا خیرالساطحین یا خیرالطافیّن یا خیرالناشرین یا خیرالنبّاتین یا خیرالشقّاقین یا خیرالقافیّن یا خیرالواقعین یا خیرالواضعین یا احسن الخالقین یا اکمل المجلّلین یا اغثّ المستغیثین یا اسرع المظهّرین یا افرج الفارجین*

اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک:

* یامن هو سنّت الله * یامن هو حزب الله * یامن هو نعمت الله * یامن هو کلمه الله * یامن هو روح الله * یامن هو سبیل الله * یامن هو صراط الله * یامن هو جنب الله * یامن هو وجه الله * یامن هو عین الله * یامن هو یدالله * یامن هو نورالله * یامن هو حجت الله * یامن هو حق الله * یامن هو الامام المبین * یامن هو ولی الله * یامن هو بقیه الله * یامن هو صفیّ الله * یامن هو شفیع الله * یامن هو علی الله * یامن هو عندالله * یامن هو مع الله * یامن هو بالله * یامن هو فی الله * یامن هو أنت الله * یامن هو أنا الله * یامن هو اِنّا الله * یا انتاناهو * یامن هو منّ الله * یامن هوالله احد*

الحمدلله الاجمع الذاکرین اللّهمّ سُبحانک لا اله الّا انت الغوث الغوث السّاعه السّاعه عجّل عجّل لولیّک ظَهر باسمائک کُلَّها بحقّ محمّد و آل محمّداً اجمعین! الهی آمین *